د اطلاعاتو او کلتور وزارت

بیهقي کتاب خپرولو مؤسسه

گزینهٔ آثار

سید جمال الدین افغاني

د سید جمال الدین افغاني د مانځلي غونډه
د ده د اتیایم تلین په ویاړ
کابل ۱۳۵۵ ش



گردآورنده

دکتور سید مخدوم رهین

«... افکار سید جمال الدین افغانی وطبیعت نجیب ودرست وی

درمو[illegible]بت‌مرا باین اعتقادواداشت که‌من درپیش خودم یکی از آشنایان

قدیم خویشتن مثلا ابن سینا یاابن‌رشد را باردیگر زنده شده می‌بینم،

یایکی ازآن آزاد مردان بزرگ راکه‌دردنیا نمایندهٔ روح انسانیت‌بوده‌اند،

مشاهده می کنم ...»

رنان، نویسندهٔ فرانسوی

معاصر سید

نوت:

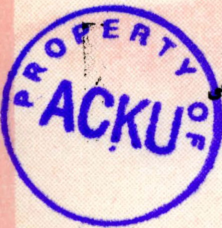
پورتریت روی جلد: تمثال سیدجمال‌الدین افغانی که استاد مرحوم عبدالغفور برشنا ترسیم کرده است .

گزیدهٔ آثار

سید جمال الدین افغانی

گرد آورنده :

دکتور سید مخدوم رهین



به‌مناسبت هشتادمین سال وفات سید جمال الدین افغانی

مؤسسه انتشارات بیهقی

حوت ۱۳۵۵



این عکس راسید افغانی به برهان الدین بلخی یادگار داده است .

تذکر:

در سلسله‌توجهات دولت جمهوری افغانستان بمسایل فرهنگی کشور یکی هم شناسایی‌وشناساندن رجال علمی‌وفرهنگی وتاریخی وطن است .

بنابر آن وزارت اطلاعات‌وکلتور در روشنایی پالیسی کلتوری دولت جمهوری سعی‌برانداشته است تا این مفاخر را در دیدگاه فرزندان معاصر کشور قرار بدهد.

به‌پیروی از این اصل اکنون‌به تقریب هشتاد سال بعد ازوفات سیدجمال الدین انجمن یاد بودآن‌مرد فیلسوف بر پا گردیده است .

«گزیدهٔ آثار سید جمال الدین‌افغانی» مجموعه ایست که به همت بناغلی دکتور سید مخدوم«رهین» تهیه وترتیب شده وبدین مناسبت مورد نشر یافته است .

امید واریم که خوانندگان ارجمندبا مطالعهٔ چکیده های از تراوشات فکری سید بزرگوار به ارزشهاوفضایل وی آشنایی بیشتر حاصل نمایند .

پوهاند دکتور نوین

وزیر اطلاعات و کلتور

اول حوت ۱۳۵۵

فهرست :

هنگامی که سید جمال‌الدین افغانی را دیدم
گویا یکی از بزرگان خاور زمین مانند
حضرت محمد (ص) و ابن سینا و ابن رشد
درنظرم جلوه‌گر شد . ارنست رنان
فیلسوف فرانسوی

آواره‌گرد زنجیرشکن

سید جمال‌الدین افغانی بزرگترین شخصیت سیاسی و اجتماعی افغانستان و جهان اسلام درقرن ۱۹ میلادی‌است. این حکیم سترگ بااستعدادوپشتکار ونیروی پیکار جوئیش بر ضد استعمار و دانش وسیع و اطلاعات گسترده اش تا پایان عمر وواپسین دم زندگی در راه خدمت به‌جوامع‌اسلامی و بیدار کردندو وآگاهانیدن ومتحد ساختن ایشان تلاش کرد .

سید بنا بر قول خودش وگفتار نزدیک ترین کسانش ازسادات کنر و اهل افغانستان است . (۱)

---

(۱) سید جمال‌الدین افغانی فرموده است : الافغان و هي اول ارض مس جلدی ترابها .

نگاه کنید : عروة الوثقی - ص ۵ - جمال‌الدین الافغانی - الرافعی مصر - ۱۹۵۷

در جای دیگر آورده است : من سکنة کابل من‌اهالی الافغانستان ، السیدجمال‌الدین من سادات کنر .

نگاه کنید : مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در بارهٔ سید جمال‌الدین - جمع آوری‌وتنظیم اصغرمهدوی و ایرج‌افشار - چاپخانهٔ دانشگاه تهران۱۳۴۲ ✲

سید جمال الدین به ممالک مختلف اسلامی سفر کرد ، احوال غم انگیز مسلمانان را از نزدیک مشاهده نمود واز درد ها و رنج های آنان آگاه شد . آنگاه مانند طبیب مهربانی در جستجوی درمان این دردها بر آمد . قرن نزدهم میلادی برای کشور های اسلامی ودیگرملل خاور زمین مالامال از رنج ومشقت وتیرگی وسیاهی وفلاکت واکبت است و رقت انگیز ترین دوره های تاریخ حیات مسلمانان . عوامل بیشماری که ریشه های آن به‌دوره های پیشتر از ین دوره می‌رسید همراه با دسیسه های ملل استعمار گر باختر زمین ، فضای تیره و تاری دربلاد اسلامی پدید آورده بود . دنیای اسلام دستخوش انحطاط و فتور اجتماعی و سیاسی مصیبت باری بود . برق امیدی در هیچ جا نمی درخشید ، شبه قارهٔ

---

*تألیف ادوارد برون- ترجمه وحواشی احمد پژوه- کانون معرفت) اولا تعالیم وافکار سید بالا تر از اختلافات میان تهی مذهبی بود . وآنگهی جمال الدین هیچگاه درجستجوی زندگی پر از«آسایش وامنیت» نبود . چنین پنداری از علوهمت آن ابر مرد می کاهد . ثانیاً آنچه سید بشدت از آن تنفر داشت ریاکاری و تظاهر و پنهان داشتن عقاید بود ، مگر او همان کسی نبود که بزرگ ترین جباران روزگار رادر حضور آنان نکو هش میکرد واعمال زشت آنان را برخ شان میکشید و با بزرگترین نیروهای استعماری عالم رویا روی پنجه می داد . آنانی که در بارهٔ سید چیزی گفته یا نوشته اند اتفاق دارند براینکه سید جمال الدین هیچگاه از اظهار حق خود داری نمی کرد ودرین امر از هیچ خطری نمی هراسید . آشکا را سخن می گفت و آشکا را عمل می کرد وعقاید خود را هر گز پنهان نمی داشت .

قول عجیب تر دیگر آنکه گفته اند : سید جمال الدین کلمهٔ « افغانی» را بدنبال نام خود به عنوان تخلص شعری خود بکار می برد ، در حالی که تخلص شعری سید رومی است چنانکه از اشعارش بر می آید .

اندیشه ها وتعالیم بلند این مرد به‌سرا سر جهان اسلام راه یا فت واز کرانه های بحر هند تا سودان واز استانبول تا اندونیزیا را مدیون او گردانید . درحقیقت تمام نهضت ها وجنبش های آزادیخواهانه وپیشروی که در زمان حیات سیدو مدت ها بعد ازودرین ممالک ظهور کرد همه از برکت و فیض کوشش های آن مصلح عالیقدر بود .

---

* دوست نزدیک وهموطن او برهان الدین بلخی در بارهٔ جمال الدین میگوید :

اوست از سادات معروف کنر همچوجد خویش حیدر وارث پیغمبر است

ایضاً مجموعهٔ اسناد ومدارک . . . ص ۱۵۴

جریدهٔ ملت قسطنطنیه قول سیدرا در بارهٔ افغانی بودنش از زبان برهان بلخی صوفی وشاعر هم عصر سید ذکر کرده است .

نگاه کنید آثار جمال الدین افغانی به اردو .

سید جمال الدین افغانی در پاریس طی مصاحبه با و لفرد بلنت نویسنده و سیاستمدار معروف از خانواده وکسان خود در افغانستان یاد کرده است . نگاه کنید : آراء ومعتقدات سید جمال الدین افغانی- مرتضی مدرسی چهاردهی ص۶- تهران ۱۳۳۷ .

سبک انشای دری سید همان است که در قرن نوزدهم در افغانستان متداول بود واین دلیل دیگری برافغانی بودن اوست .

پولیس مخفی فرانسه در گزارشی که بخواهش مقامات انگلیسی حین اقامت سید در پاریس تهیه نموده است او را یک نفر افغانی خوانده است . نگاه کنید : پیشرو نهضت ها - موسوی - بغداد .

چقدر مضحک است نظر ادوارد برون وپیروانش که سید با اذعان به افغانی بودن می خواسته در محیط سنی مذهب کشور های عربی وترکیه وشمال افریقا به آسایش و امنیت زندگی کند . (انقلاب ایران . *

هندوستان در آتش بیداد استعمار می سوخت و ثروت بیکران آن دیار به کام گرسنگان آزمند فرنگ می ریخت کشورها درگیر و دار گریزو آویز های تشنگان امارت ونفاق ها وجنگ های داخلی چشم انتظار فضائی امن بود تانفسی براحت بکشد . سرزمین ها که قرن ها پیشاهنگ حیات شهر نشینی و ایجاد مدنیت های عظیم و کانون والاترین فرهنگ انسانی بود ، درین دوره در حسرت وآرزوی امنیت وآرامشی که ازابتدائی ترین لوازم ادامهٔ زندگی است بسر می برد

درممالک دیگر اسلامی نیزاوضاع آشفته وشوریده بود . درایران سلطهٔ قاجاریان برملت بیداد می کرد و چشم کمبودان فرنگ ازدوجانب با آزمندی وطمع نگاهش می کردند .

ترکیه که درآن روزگار مرکز خلافت عثمانی بود درکنار نواحی عربی اطراف خویش که زیر لوای خلافت سلطان عبدالحمید بسر می بردند ، دست و پای پیچیده درزنجیر خرافه پرستی واوهام وغافل ازدگرگونی ها که اوروپا را برکران تاکران عالم باداری وسروری می بخشید ، خالی از شور زندگی نفس می کشید.

کشور مصر درآفریقابازیچه دست خدیوانی بود که آنان خود در دست استعمار باختر زمین بازیچه یی بیش نبودند. ممالک دیگر شمال آفریقا نیز وضعی بهتر از مصر نداشتند .

جهل ونادانی وتن پروری ونفاق و غفلت ملل مسلمان راکه روزگاری سر چشمهٔ مدنیت و فرهنگ جهانی بودند وکانون آبرومندانه ترین حیات ملی، همچون کالبدی بیروح ساخته بود ،

بدتر از همه این ها استبداد امرای عیاش و مغرور درین ممالک بود که بی خبر از احوال مردمان غرق درهوسرانی واسراف و خوشگذرانی و دشمن آزادی و دموکراسی ودانش آموزی بودند . سرمایه و دارونداراین ملل پایه کام آزمندان

باختر زمین می ریخت ویاصرف مخارج هنگفت خوشگذرانی ها وفراخ روی های امیران و فرمانروایان خود این کشور ها می شد .

سید جمال‌لدین افغانی فرزند چنین دوران سیاهی بود ودر فضائی چنین تیره و تارظهور کرد وبرای رهایی بخشیدن مسلمانان از چنا ن وضع شرم آو رو در راه پیکار جهل واستبداد واستعمار کمر بست . سید مر دی دانشمند و حکیمی بنیاد ل بود . پشتکار وهمت واستعداد عجیبی خداوند به او داده بود . زبان فصیح و بیان آتشین داشت . سخنانش تا عمق جان شونده‌گان راراه میکردبرای رسیدن به هدف های والاوانسانی ازهیچ چیز نمی هرا سید در فلسفه وتاریخ و ادب و فرهنگ اسلامی وسیاست ومسایل اجتماعی دستی استوار داشت . همانگونه که سز او ا ر مصلحی راستین و حکیمی فرزانه است هیچگاه به مال دنیا وسیم وزرسر خم نکر د . هر گز فریفته جاه‌ومقام نشدهنگامی که دراستانبول زندگی میکرد سلطان‌عبد الحمیدخلیفه عثمانی مقام ها ورتبه های مهمی به سید پیشنهاد کرد اما وی حا ضر نشد که بپذیرد. مقارن‌نهضت مهدی سودانی سید جمال‌لدین افغانی در پاریس مقالات‌تندی د ر جریدهٔ عروة‌الوثقی‌برضدسیاست‌انگلیس د ر سودان ووخشونت وتشدد آنان نوشت. دو لت انگلیس سید ر ا از پاریس به لندن دعوت نمود تادر بارهٔ او ضاع سودان با مقامات انگلیسی مذا کر ه کند . سید درلندن اشتباهات دو لت انگلیس وستم ها و مظالم آنان‌را د ر ممالک اسلامی به صراحت وبااستدلال دقیق‌با بزرگان انگلیس در میان گذاشت . حکومت انگلیس که از نفوذ سید میان مسلمانان آگاه بود از وی خواهش نمود کـه بـه عنوان پـادشاه سودان‌بدان دیار بـرو دوفتنه مهدی‌را درآن جابخواباند و زمینه را برای طرح هائی که حکومت انگلیس بغرض بهبود حال آن دیار دردست دارد آما ده سازد . سیدجمال‌الدین باتندی وخشم درپاسخ آنان گفت که این خواهش شما حا کی از جها لت ونادانی تان در مسایل سیاسی است . آ یا

سودان از آن شما ست که پادشاهی آن جارا به من می بخشید . سودان از سودانی ها ست وشما اگر واقعاً مایل به اصلاح طلبی هستید خوب است به مردمان آیرلند بپردازید که از هر نظر به شما نز دیک اند .

سید جمال الدین بر هرجا که قدم می گذاشت سخنان گرم وشورانگیز او بامنطق استوارو استدلال محکم والتهاب حق پرستانه اش بردل مردمان کارگرمی افتاد. روشنفکران وگروه های مردم از دل وجان پیرو فکر واند یشهٔ او می شد ند . او بامردمان سرزمین های اسلامی از عدالت و انصاف و برادری و برابر ی سخن می گفت وآنان رابه اتفاق واتحاد می خواند . پرده ها ی اوهام وخرافات را می در ید و مسلمانان بخواب غفلت رفته را بیدار می کرد . دسیسه هاوتوطئه های استعمار رابه آنان یادآور می‌شد . از عظمت و شکوه نسل ها پیشین واز ایمان وفداکاری مسلمانان سده ها پیش یاد می کرد و به نکوهش مسلمانان زمان خود برمی خاست که چرا به استعمار اروپا و بهره کشی امیران وفرمانروایا ن عیاش وستمگر گردن نهاده‌اند. دستگاه های ستمگر استعماری قرن نزدهم و زورمندان ممالک اسلامی از تاثیرگفته ها وتعالیم سید بمیناک می شدند و به اخراج و تبعید او و اذیت وآزارشاگردان و پیروانش اقدام می کردند .

حین اقامت سید درهندوستان سخنان وتعالیم او دل های مردم آن دیارراتکان داد . آزاد یخواهان و فرزانگان هندوستانی به گرد او جمع شد ند تا از خرمن حکمت و دانائی او خوشه چینند . سخنان جذاب او روح آنان را بشورآورد و هندیان که بسوی آزادی ورستگاری راه می نمود.

دولت هند برتیالیا دریافت که اگر بیش از آن به سید افغانی مجال اقامت درهند دهد انقلاب عظیمی بپا خواهد شد وانبوه مردمان خفته و بیخبر زنجیر های اسا رت را خواهند گسیخت ، بنابراین ازسید خواستند که هندوستان راترک گوید.

در آوانی که هند را ترک می گفت خطاب به گروهی از هندیان سطالبی آتشین گفت، از جملهٔ سخنان او این بود که «سودای سر دم هندوستان شماصدها ملیون آدمی اگر به پشه تبدیل شوید و درگوش دولت برتانیائی زمزمه کنید، زمزمهٔ تان بگوش کلادستون صدراعظم انگلیس خواهد رسید و شماصدها ملیون هندی اگر سنگ پشت شوید و جزیرهٔ برتیانیا فرو روید پیروزمندانه ازهند سربدر خواهد کرد. سید در نیمهٔ گفتار بود که اشک ازدیدگان حضار باریدن گرفت. سید به آنان گفت: گریه کار پیرزنان است. سلطان محمود غزنوی گریه کنان به هندوستان نیامد بلکه شمشیر بدست وارد هندشد. ملتی جاودانه خواهند زیست که برای کسب آزادی مردانه بادشمن پیکار کنند.

سید در مصر به تدریس فلسفه وعلوم مختلف پرداخت ودر بیدار ساختن مردم کوشید. آتشی که وی دردل مصریان افروخت هرگز خاموش نشد. زورمندان ومزدوران استعمار به شاگردان و دوستان سید آزار بسیار رسانیدند ولی در تاریک ترین سلول های زندان نیزیاران وفادار سید رسالت ملی وانسانی خود را در پیروی از سید فراموش نکردند. سیدجمال الدین افغانی به روشنفکران مصری آموخت که باید با استعمار بستیزند وپنبهٔ غفلت را ازگوش بدرآورند، خویشتن رابشناسند وگذشته های پر افتخارخودرا بیادآورند. ارشادات اودرمصر انقلاب بزرگ فرهنگی واجتماعی بپاد کرد وچراغ دانش ومعرفت را که ازدیرباز دران دیار به خاموشی گرائیده بود ازنو روشن نمود. شاگردان سیددرمصر هر کدام ستاره های تابناکی در آسمان دانش وفرهنگ شدند وبنیاد تحولات مهم اجتماعی وادبی بدست آنان گذاشته شد محمد عبده شخصیت معروف مصری که ازشاگردان ودوستان نزدیک سیدبود حق داشت که به سید بنویسد: «ازسوی توبه من حکمتی رسیده است که با آن دل ها را منقلب می کنم وعقول رادرمی یابم ودرخاطره های مردم تصرف می کنم. تو به من

قدرتی بخشیده ای . من ازتو سه روح دارم که اگر یکی ازان ها در جهان حلول می کرد، جماد انسان می‌شد .

صورت ظاهرتو درقوهٔ خیالم تجلی کرد وحکمت تراجلوه گرمی بینم . روح حکمت توسردگان ما رازنده کردوعقل های ما روشن ساخت . ما برای تو اعداد دیم و تو واحدی ، ما مخفی وتوآشکار . عکس روی ترامن قبلهٔ نمازم گذارده ام و آن را ناظر اعمال وکردار خود قرارداده اموآن رادرهمهٔ حالات برخودم چیره می بینم و جنبشی نمی کنم وسخنی نمی گویم وبه هدفی نمی رسم واز مقصدی باز نمی گردم تا در عمل خود با احکام روح توسطابق آیم . . . » (اسناد ومدارک ص ٦٤) دشمنان آزادی وفضیلت وعمال استعمار درمصر همه جادربارهٔ سید تبلیغات سو می کردند و بر او اعتراض هامی نمودند ازجانب دیگردولت انگلیس ازنفوذ سخنرانی ها ومقالات وی برمصریان هراسان شدو سرانجام بدنبال کوشش های نمایندهٔ سیاسی برتانیا درمصر سید با هموطن وفادار وصدیقش ابو تراب عارف افغانی بدستور خدیو مصر ازان دیار تبعید شد .

مرتجعان ومفت خوران وسرسپردگان استعمار ودستگاه های ستمگر در مشرق زمین به سید اتهامات عجیب وغریبی بستند تاازنفوذ آن حکیم فرزانه بردل آزادیخواهان ومحرومان وروشنفکران بکاهند وشخصیت آن ماه تمام رادرهاله یی از شکوک وشبهات مخفی سازند . درمصر بدا وتهمت بیدینی زدند . مردم فریبان آوازه افگندند که جمال الدین دهری ومادی است وسخنان فلاسفه مادی را بدا و نسبت دادند . درایران متملقان دربار قاجار هر چه خواستند درحق او گفتند وکردند جرایدی مانند جریدهٔ اختر ازوبه عنوان «شیطان در لباس انسان » یاد کردند وخواستند خورشید رابدو انگشت بپوشانند .

با همه اینها روشنفکران وحق پرستان ودوستان آزادی وداد گری و روحانیون خدا جوی مهرسید را بدل گرفتند وسخنان همتی بخش او را نقش جان کر دند .

از مخالفان سرسختی که سیدبزرگوار مارا تکفیر کرد حسن فهمی ا فند ی رئیس اوقاف عثمانی بود . این مرد که نه از روح تعالیم اسلامی باخبر بود ونه ازرسالت یک روحانی پارسا ، از نفو ذ سید میان مردم ، خاصه روشنفکران وکار دا را ن دولت سخت می ترسید . او می دانست که سید دشمن مفتخواری وجهل است. پس کوشید که برنحوی شده آن پیشوا ی دانا ومقتدای راستین را بد نام سازد . این بود که به او تهمت زندقه والحاد زد وغوغای بی عجیب بپا نمود تادولت عثمانی ناچار سید را برای مدتی از استانبول تبعید کرد . (۱)

علاوه بر ممالک اسلامی سید جمال الدین افغانی به بلاد فرنگ نیز مسافرت کرد . در انگلستان ، فرانسه وروسیه مدت ها اقامت ا ختیار نمود و د ر آن ممالک برا ی آزادی وسرفرازی مسلمانان به مبارزه و تبلیغ پرداخت و اوضاع مسلما نا ن وسیاست های غلط وغیر انسا نی ا ستعما ر جویان غربی را د ر مشرق زمین به مردم وبزرگان اروپا تشریح کرد .

سه سال وچند ماه در پاریس بسر برد ودرهمین شهربه یاری شاگرد و دوست وفادارش محمد عبده به نشر جریدهٔ « عروة الوثقی » پرداخت . محتو یا ت این جر ید ه مایهٔ افشای دسیسه ها ی استعما رگرا ن و ستم های آنان در ممالک ا سلامی و مطالب برانگیزنده یی بود که مسلمانان جهان را ا ز خواب غفلت ونادانی بیدار نماید ودر

---

(۱) حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی حکیم وشاعر متفکر خر ا سا ن د ر قرن پنجم هجری می فرماید :

آن همي گو يد امروز مر ا بيدين — كه بجز نا م ند ا ند ز مسلما نی

پرتو توحید به پیروزی های عظیم نایل گرداند و شکوه و عظمت روزگار پیشین مسلمانان را نو کند . روشنفکران و میهن پرستان ممالك اسلامی عروة الوثقی را بااشتیاق تمام بدست می‌آوردندومطالعه‌می کردند . این جریده بر اذهان و افکار مسلمانان تأثیر عمیق گذاشت ، تا بدان حد که استعمارگران پس ازنشر هژده شماره آن را مصادر کردند .

سیدجمال الدین تهمت‌های فیلسوف دهری فرانسه ارنست رنان را بر اسلام که زیرعنوان« علم واسلام » در تالار سخنرانی های یونیورستی سوربن ایراد کرده بود ، طی مقاله یی بنام« دانش و اسلام وحقیقت قرآن » رد کرد . مطالبی که سیددر پاسخ اتهام فیلسوف فرانسوی نوشت سبب شد که او از بخش عمده‌یی از عقاید قبلی خویش در باب اسلام برگردد .

سید در لندن با همکاری میرزا ملکم خان جریده« ضیاءالخافقین » را به زبان های دری وعربی منتشر کرد .

سید از بی اتفاقی مسلمانان رنج می‌برد وآنان را به‌علت بی خبری شان ازحال همدیگر نکوهش می کرد . غمناك بود که‌چرا ممالك اسلامی حتی آن کشورهای مسلمان که در همسایگی هم بسر می برند ازحال همدیگر غافل اند و در برابر مصایبی که بوسیلهٔ استعمار وعمال ستمگر آن‌برهریك از این کشورهافرود می آید دیگران بی‌تفاوت و ساکت نشسته اند، در حالیکه استعمار باختر زمین از نفاق کشور های‌اسلامی‌بهره‌های‌ناروا می‌برند . معتقد بود که‌اگر مسلمانان دست‌بدست هم بدهندوایمان‌وشهامت‌پیشینیان‌خود را احیانمایندوبعلم‌و معرفت کوشند ،نه‌تنها استعمار اروپا را برآنان دستی نخواهد بود ، بلکه مانند .سلمانان قرن های پیش

در سراسر جهان پیشرو دانش وفرهنگ خواهند بود و مجد و افتخار کهن خود را باز خواهند یافت.

سید از وجود اختلافات مذهبی وفرعی میان مسلمان اند و هگین بودو بران بود که مسلمانان باید در سایهٔ تعالیم قرآن بی‌توجه به اختلافات جزئی ، دست همدیگر را بگیرند واز منجلاب بدبختی وفساد ودرماندگی وزبونی واسارت بدرآیند و در راه رسیدن به حیات آبرومند مادی و معنوی متحد ومردانه پیکار کنند .

سید در پی آن نبود که از همهٔ ممالک اسلامی یك کشور بزرگ بسازد ونمی خواست که دولت ها اسلامی را در همدیگر ادغام نماید ، بلکه مقصوداو از اتحاد مسلمانان همبستگی خاصی بود که بمدد آن مسلمانان از زنجیر استعمار رهایی یابند. اسلام واقعی در چشم او همان بود که یاران رسول و نسل های پیشین مسلمان بدان آراسته بودند. علت اصلی بد بختی مسلمانان قرن نزدهم میلادی را دور شدن آنان از حکمت اسلامی ونفاق می‌دانست. رنجور ودردمند بود که پیروان کیشی که به « خرد» و «دانش» آن همه ارج می نهد چرا در سرپنجهٔ جهل واوهام بدینگونه اسیر اند.

نفاق و جهل مسلمانان فقدان آگاهی آنان از رسالت مسلمان بودن و فراموش کردن آزان شکوه وبزرگی نیاکانشان را ، زمینه بی مساعدبرای استعمارگران مهیاساخته بود که از نا بسامانی های جهان اسلام و تن پرستی و شهوت رانی و خوشگذرانی امرای آنان و غفلت وگمراهی مردم استفاده کنند واین ملت ها را درحال نادانی و بی خبری نگهداشته به بهره کشی از آن بپردازند .

سید معتقد بود که مسلمانان همه باید از آموزش و پرورش صحیح برخوردار گردند و از اکتشافات علمی در جهان آگاهی یابند.

سید عقیده داشت که ملت هایی که تاریخ پر افتخار و گذشتهٔ شکوهمند دارند نباید از فرهنگ و تاریخ گذشته و مفاخر کهن خویش بگسلند سید یکی از علل شوربختی مسلمانان را گسستن آنان از تاریخی افتخار آفرین و گذشتهٔ تابناک آنان میدانست.

هنگامی که سخن از مبارزه و ستیز بود سید از اعتماد به نفس و نیروی سرشار از ایمان وفداکاری دو تن از هموطنان خراسانی خود مثال می آورد. از ابو مسلم خراسانی جوان خرد مند و نبرد آزمایی که با همت وتدبیر وشجاعت و ایمان بر بزرگترین وقدرت زمان خویش پیروز آمده وکردار هایش انگیزه و سرمشق پو یایی ها وکارهای سترگ سید بود، و سلطان محمود غزنوی جهانگشا وفاتح نامدار خراسانی که بانیروی ایمان و شمشیر آخته سرو جان برکف درفش توحید را در سرزمین ها دور برافراشت و افتخارات بزرگ بدست آورد.

سید به دهقانان وکارگران ودیگر زحمتکشان احترام وهمدردی وهمنوایی عمیق داشت و معتقد بود که موفقیت وزران و برزگران در تمدن های انسانی بارز تر از موقعیت بزرگان است. در مصر به دهقانان گفت که برای دست یافتن به حق خویش بپا خیزند ودر روسیه طی مذاکره با تزار روس چنان با صراحت جانب کارگران را گرفت و از مهگیری آنان در اعمال قدرت و حاکمیت ملی سخن گفت که تزار ازورنجیده خاطر شد، ولی او را که پشمین کلاه خویش بهصد

تاج خسروی برا بر نمی کرد از آزردگی و رنجش خاطر جباران روزگار چه باک ؟

سید ملت های بسته در زنجیر استعمار و استبداد را به قیام و مبارزه تحریک می کرد . دوستدار صراحت بود وترس و جبین وبددلی را مانعی بزرگ دراه رسیدن به مقصد می دانست. او حتی عیب امیران خون آشام و سفاک و فرمانروایان ستم پیشه را در حضور آنان بر زبان می آورد .

عقیده داشت که آن ملت که فرمانروای خویش در نهان نکوهش کند ودر برابرش اورا بستاید سزاوار زنده ماندن نیست .

سید جز به هدف های بزرگ انسانی اش به هیچ چیز دیگر فکر نکرد . او عمری آوارهٔ شهرها و کشورها بود. نه به مال و منال اندیشید و نه در برابر جاه و مقام سر خم کرد . برای اینکه گرفتار و پای بند عیال نشود واز مبارزهٔ پیگیرش باز نماند حتی زن نکرد . او در سر زمین های اسلامی شاگردان بسیار تربیت کرد که هر یک شهرت بسیار یافت و بکارهای بزرگ سیاسی و فرهنگی دست یازید .

سید جمال الدین افغانی پس از یک عمر تلاش و جانفشانی در راه احیای زندگی ملی وآزادی درمشرق زمین سر انجام در سال ۱۳۱۴ در استانبول درگذشت و در همان شهر در دل خاک آرمید ، تا در سال ۱۳۲۳ استخوان هایش به کشور زادگاهش افغانستان انتقال یافت و در دامنهٔ کوه علی آباد کابل بخاک سپرده شد .

در بارهٔ زندگی و اندیشه ها و افکار این مرد بزرگ کتب و مقالات بسیاری در افغانستان ، ایران ، هندوستان ، کشور های عربی واروپا نوشته اند . درین

مجموعهٔ مختصر گزیده یی ازآثار سید با استفاده از کتبی که آثارو نوشته های سید
را مشتمل اند،چون مقالات جمالیه (از نشریات موسسهٔ خاور) ، اسناد و مدارک
چاپ نشده در بارهٔ سید جمال الدین (از انتشارات دانشگاه تهران) ، آرا و
معتقدات سید جمال الدین افغانی تألیف مرتضی مدرسی ، عروة الوثقی ترجمهٔ
آقای سمندر چاپ کابل وجز اینها فرا هم آمد تا جوانان وهمهٔ کسانی که انسانی
که به انشاء و نشر سید و به آن پیشوای گرانمایه و افکارش علاقه‌منداند،نمونه
ها یی از آثار او را در یک مجموعهٔ کوچک در اختیار داشته باشند .

کابل ۱۵ دلو ۱۳۵۵
سید مخدوم رهین

تشتت افکار

به قدرت کاملهٔ الهی از ابتدای عدم به فضای صحرای وجود قدم نهادم . از عالم راحت و سرور به دار محنت و غرور افتادم و ایامی به‌تکسب علوم رسمیه غریبه و غیر ها مشغول گردیدم . از تحصیل بجز تعطیل او قات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده وعبث درگذشت . نه از عالم مبداء خبری و نه از جهان معاد اثری . وچون سنین عمر به نززده رسید به بحر حیرت افتادم و قدم درجستجو نهادم که « من عرف عرف نفسه فقد عرف ربه » . درخدمت علماء صورت بینان ظاهر جویان ، که از عالم معنی بیخبر بودند ، تردد نمودم و جد و جهد بسیار کردم و مراسم تفحص و تجسس بجا آوردم ، بجز حیرت نیفزود و بغیر از شبهه روی ننمود . چون به‌عاقبت امر نظر کردم دیدم که هر فرقـه بر اعتقاد خـود اعتماد کرده براسضای مشتهای طبع خویش مقصور شده اند و سوافق مطلوب خود دلیلی احداث نموده اند ، بروفق گمان خود نشانی می دهند و از منزل خویش « و ان الظن لایغنی عن الحق شیئاً » ، دل خوش کرده برظن خویش گرفتار آمده ویقین پنداشته و قوسی دل . . . . . . داده و چون جان نگاه داشته و لیس الخبر کالمعاینه .

اکنون از قال و قیل عالمان بر کنارم . غرض آنکه مدت پنج سال در اطراف عالم گردیدم ، وزحمات گوناگون ومشقات ازحد افزون کشیده با اولیای هرمذهب

و فقراء هرملت وعلماء هر فرقه وعقلاء هر زمره وعظماء هرمملکت و فهمای هر ولایت مجالست نمودم . در هرطریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی وهر مکانی اهل عرفانی ودر هر خانقاهی دل آگاهی و در هراقلیمی حکیمی ودر هر دیاری شهریاری دیدم و طریق مصاحبت پیمودم . هرکسی رابه چیزی مفتون و هرشخصی به خیالی مرهون مشاهده نمودم . عالم به علم خود دربند و حکیم به حکمت خود خرسند ، عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل به کردار خود مسرور ، عابد به عبادت خود پابست وزاهد به زهد خود سرمست وسلطان به سلطنت خود درناز وگدا به مسکنت خود دمساز . هریکی به هوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده ، جهان را دیدم سرایی بی‌بود ونمودی بی‌وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری ، در شهدش زهری مضمر ودر لطفش قهری مستتر . لاجرم ازین گیرودار رسته ورشتهٔ تعلقات گسسته تاآنکه به سبب همت نیکان‌وتوجهات مقربان حضرت یزدان از عالم ظلمانی رسته بعالم روحانی پیوسته گردیدم وآسوده در مهد نور غنودم ومتابعت نبی (ص) ویاران او را اختیار کردم . ومن تخلف عن الحق فعلیه لعنةالله .

خلاص حافظ ازین زلف تابدار مباد　　　که بستگان کمند تو رستگارانند

جمال الدین الحسینی

عبدالله بن عبدالله

فی بلدة هرات فی شهر جمادی الاول ۱۲۸۳

هوالعالم بالسرائر

معلوم‌خلان بهتر ازجان بوده باشد، که‌طائفه انگریزیه «اروسم» میخوانند، و فرقهٔ اسلامیه «مجوسم» می‌دانند ، سنی را فضی و شیعه ناصبی . بعضی از اخیار

چهار یار یه « وهابی » ام گمان کرده اند و بر خی از ابرار امامیه « بابی » ام پنداشته اند . الهیان دهری ومتقیان فاسق از تقوی بری ، عالمان جاهل ناد ان ومؤمنان ، فاجر بی ایمان انگاشته اند. نه کافرم بخود می‌خواند ونه مسلمم از خود می‌راند ! از مسجد مطرود ، واز دیر مردود ! حیران شده ام که به کدام آویزم؟ و با کدام به مجادله بر خیزم ؟ از رد یکی اثبات دیگر لازم و از اثبات احدی اعتقاد اخیار برضد آن جازم . نه راه فرار که از دست این طائفه گریزم ، و نه جای قرار که با آن فرقه ستیزم ! در شهر کابل ، در بالاحصار، دست بسته و پای شکسته نشسته ، تا : از پردهٔ غیب چه براید ؟ و از گردش فلک دون پرور چه زاید ؟

فی یوم الجمعه فی ۱۳ شهر رجب سنه ۱۲۸۵

هوالله تعالی

مجملی از حال اهل افغانستان

چنانچه معلوم و مبین برین نامه نگار گردید این امت که مثل مدعیان ولایت در مملکت افاغنه مثل احبار ورهبانان یهود می باشد که تابعین آنان آنهارا « ارباب من دون‌الله » می دانند ودر جمیع حوائج خود برآنا رجوع می کنند ومسئلت می نمایند . جمیع متصرفات ملک خود را از ان جماعت می‌دانندحتی موت وحیات و سلطنت و مسکنت و عزت و ذلت بلکه خود آن مدعیان ولایت نیز خود را « ارباب من دون‌الله » گمان کرده‌اندوبه زعم فاسد وظن کاسد خودگاهی اعطاء ملک به احدی می کنند وگاهی نزع ملک از دیگری می نمایند « والذین یتخذون انفسهم اربابا من دون الله ، اولئك هم الخاسرون ! » و مثل جاهلان آن مملکت که دعوی علم می‌نمایند و طالبان دنیای آن بلاد که خودراطالب علم گمان کرده اند

مثل خمرو میسرا ست . اگر چه منفقی قلیل بر آ نا هاستر تب می‌شو د چو ن تعلیم شمائل ضروریهٔ «صلوة وصوم و لکن اثمهما اکبرمن نفعها» سابجهت آنکه تصرفات بسیار و تبدلات بیشمار من عندا نفسم، درا حکام الله می نما یند و به مشتهای نفس خود احکام های کثیرا احدا ث می کنندو بر کسی که بخلاف مرضای آن جماعت سخنی گوید حکم کفر جاری می سازند « و من لم یحکم بما انز ل الله و حکم به ، «اولیاك هم الظا لمون » و مثل سرداران وسر کر دگان و منصبدا ران آن ارا ضی مثل خشب مسندهواضام قریش امت « لا یقدرون علی شئی لا یحیون ولا یمتون » . عقل کاملی ندارند که در معضلات امور تدبیری کنندونه شجاعت و تهور دارند که در معارك شمشیری، بکار برند . چون صو فیا ن ابن الوقت وقت را ملا حظه کرده هر طرف که صاحب قوه دید ند ا سپ خودرا تاخته به تعجیل تمام بدان جانب می ر و ند : نه کف بذولی دارند که به مسکینی د ر همی بد هند ، ونه لسان خیری که در حق غریبی کلمهٔ خیری بگو یند . در تکبر چون فرعون و ها مان ، ودرفتنه انگیزی شیطان « والدین یفسدون فی الا رض ویستکبرون علی النا س اولئك هم الذین یلعنهم الله و یلعنهم الا عنون» .

آه از د ل پر خون ! ، آه از بخت وا ژگون ! ، آه از د ست مر دم دو ن ! نه علا ج دل توانم نه علاج بخت وارون ! نه علاج خویش تانم نه علاج مردم دون چه کنم وراز دل با که بگویم وراه نجات خود را از که بجو یم ؟

سرگ کو تاه زین بلا بر ها ندم ؟ سر گ من شدبزم و تر کستان من (کذا)
چه کنم از د ست دل ؟

از تقا ضا ها ی د ل پشتم شکست		بر سـر م جا نـا بیا میمـا ل دست
چه چاره با خد اوندد ل ؟

ای زتو ویران دکان و منزلم　　چون ننالم چون بیفشاری دلم

الغریب فی البلدان ، جمال الدین الحسینی الاستنبولی والطرید عن الاوطان

زاهدظاهرپرست ازحال ما آگاه نیست　　هرچه گوید درحق من جای هیچ اکراه نیست

نامهٔ امیر محمداعظم خان درپاسخ سید ...

محب صادق ودوست موافقا !

رقعهٔ محبت ترجمهٔ شمامطالعه شد . از کمال اتحاد و موافقت مرقوم قلم خلوصیت شیم نگاشته بودید . سیادت پناه مودت نشانا : درهرحال میل خاطر بندهٔ درگاه پادشاه بی مثال خوشی طبعیت آن مهرسگال است ازدوری شماملال ودرخوشی شما خوشحال می باشم، هرطور مرضی ورضای شماباشد ماخرسند یم ، تکلیف برشما نا مناسب . زیاده چه نگارد !

* * *

نامهٔ دیگر امیرمحمد اعظم خان

هو

سیدسند امجدا :

رقعهئی که به عبارات شیرین وفقرات رنگین درخصوص استرخاص سمت پشاور انشاد نموده بودند، به نظر فیض منظرعطوفت بنیاد بندگان ما درآمد ،وحقایق مندرجه موضح شد . این معنی رادانسته باشند که چون بندگان ما مفارقت شما را برخود دشوار می داند، البته نمی خواهد که تاحیات مستعار باشد، فی ما بین صورت مباینت ومباعدت اتفاق افتد . اولا بدین واسطه حرکت شما را به هیچ طرف رضا نمی دهد وثانیاً درصورتی که خودشما به طوع ورغبت قطع مواصلت اختیار نمایید، به ملاحظهٔ اینکه هرگاه حرف ممانعت درمیان آید نشود که موجب ملال خاطر

محیت‌سطا هرگردد ، ،اگرچنانچه اذان مرخصی داده‌شود ، هراینه من باب اضطراری وناچاری خواهد بود . زیاده چه‌نگارد !

نامهٔ سید به‌خلیفه عثمانی

رکن رکین ملک وملت وحصن حصین دولت علیهٔابدمدت ، فخر عثمانیان وروح کالبد جمله مسلمانان ،دولت مدار ابهت شعار را عرض می‌شود :

اگرچه بعضی ازاهل آسیابدین عاجز غدر نمودند، وراه ستمکاری پیمودند ، ولکن ازملت ظلمی‌ندیدم واز اسلام مراره جوری نچشیدم . البته سعادت آن ملت را ازدل‌وجان‌خواهانم‌وبه‌افتخار وعز ایشان‌شادان‌ونازانم وچون‌پارچه‌یی ازان ملت وبضعهٔ یی ازان امت محسوب می‌شوم ،اگر چشم‌زخمی بدان‌هارسد ویاخار حقارتی به‌پای‌آنها خلد ،هیچ شک نیست که درجان نثاری پایداری خواهم ورزید و وموت خودرا برحیاتی چنین بیدریغ خواهم گزید وبنابرین چون احوال دولت علیهٔ عثمانیه رادرین آوان به‌نظر اعتبار گرفته وشئون ملت‌اسلامیه را به مثقبهٔ افتکار سفته‌پرهن اصطبار وشکیبایم درید وازهرطرف وساوس وخیالات برین‌حقیر مستولی گردیدوساانند مرد سودائی روزوشب‌درآغازو انجام این کار اندیشه وکیفیت‌اصلاح چگونگی نجاح این‌ملت راورد وپیشهٔ خود ساخته ام ودائما ازبرای چاره جستن وازین تنگنای هولناکی رستن احوال ملل‌سابقه ودول لاحقه وسبب صعود و نزول وباعث طلوع وافول انها را ملاحظه وکارهای بزرگی که ازافراد انسانیه صادر شده‌است که فی‌الحقیقه معجز البشر وسحرمستمر راباشد مطالعه می‌نمودم تادر نظر اعتبار درحین گذار به‌احوال ابومسلم آن‌شاب خراسانی که‌به علوهمت وکاردانی دولتی چون‌دولت بنی‌امیه را که در غایت قوت ونهایت متانت بود از بیخ وبنش زدوده وچهرهٔ افتخارش رابه‌خاک مذلت سود افتاد ونیز درحین جولان فکر درین

میدان احوال پطرراهب ازنظر بصیرت گذران شد . غیرت آن‌راهب صعلوک وهمت آن‌فقیر مفلوک که‌چگونه‌صلیبی بدوش کشید وبیابان هاوکوه‌ها رابرید وشهربه‌شهر فرنگیان راپانهاد ودر هرمملکت ندای حی علی القتال‌دادتا آنکه موجب محاربهٔ صلیب وایقاد آن‌نهیب گردید، آتش درنهادم افروخت وهمت وکارگزاری‌آن شاب خراسانی زندگانی وراحت رابرمن حرام ساخت . دانستم که‌دشوار شمردن کارها نیست‌مگر ازدنائت همت وخست طبیعت وپستی فطرت والا هر مشکلی درنزد دارباب همت سهل وآسان وهر معضلی‌درپیش صاحبان غیرت‌ا-بیک گویان است .وچون آن دولت‌مدار ابهت‌شعار به‌کمال همت‌درهمه اقطار معروف وبه کل غیرت درتمام السنه اهل اعصار موصوف اند وحب ملت را بر چه نه آن است گزیده وافتخار خود را در بقا شوکت‌این‌ملت مقدسه دیده اید .لهذا در کمال آزادی وحریت‌اندیشه وافکار خودرا بدان حضرت بیان می‌نمایم بی‌ملاحظه آنکه من شخصی هستم گمنام وحقیر وآن‌حضرت اسیری اندشهیر . چون دانایان‌چنان در مقام خدمت ملت وحب دولت وامت‌نظربرمراتب‌ننمایند بلکه دائمادیده بر جانب مقاصد گشایند ازهرطرف که شاید واز هر که باید . وآن افکار این است :

اولا چون مسلمانان هند با کثرت عدد شان غالباً اصحاب مکنت وارباب غنی وثروت می باشند ودر اسلامیت بغایت ثابت وپایدار ودر حمایت دین‌و ملت باضعف اجسادشان جان نثار وباوجوداین تو انگران آنهادائما از دادودهش‌دم‌زنند وبه سخاوبخشش خرسنداند خصوصاً در راه دین وبرای تائید کیش‌وآیین مدح و اشتهار راخواهان وملیت‌وافتخار را جویان اند ولکن درخواب‌غفلت آسوده ودر بستر جهالت غنوده منافع اتحاد ووفاق را نفمیده ومضار اختلاف ونفاق را به‌عقل دوربین ندیده،لهذا ازین عاجز میخواهیم که حسبا فی الملته راه ملکت راپیموده و

باجمیع نواب‌ها وامرا وعلماوعظماء آن بلاد ملاقات نموده وآثا ری که از اتحا د ویگانگی درین عالم ظاهر وهویدا ومضا ری که اید اختلاف وبیگانگی پیدا شده است ، یکایک بدان ها بیان سازم وگوش های آنهار به اسرار حدیث المؤمنون اخوة بنوازم و کلمات شورانگیز وسخنان مصلحت آمیز آغاز و وعلما وسخنوران را باخود یار و انباز نمایم . روح جدیدحب‌ملیت را در آن‌ها دمیده وپردهٔ غفلت آن ها را دریده مقام سلطنت سنیه را در اسلامیت بدان ها بیان وبقا دیانت به دوام این دولت منوط ومربوط بوده را بدان جماعت ظاهر وعیان سازم ودر جمیع جوامع بلدان مشهورهٔ آنها به وعظ های دلنشین و به احادیث خیرالمرسین درکانون‌درون آنها آتش افروزم و یکسره اصطبار وشکیبایی ایشان راسوزم وبعضی از علمای زبان آور آنان را به بعضی از بلدان‌دوردست ایشان روان کنم وعموم مسلمانان هند را به اعانت مالی دعوت نمایم وبغیر ازین راه دگر نپیمایم . بدون آنکه متعرض سیاست طائفه انگلیزیه شوم ویاخودسنمنی بر ضد آنها زنم ،بلکه اساس کلام رابر مقاصد روس خواهم نهاد وداد سخن در ین معنی خواهم‌داد وشبهه یی‌نیست که طائفه انگلیز ازین حرکت حکمت آمیز که موجب نفرت هندیان از روسیان است خوشحال ومسرورالبال خواهند شد وممکن‌است که آنها چون این‌حرکت‌راموافق سیاست خود نگیرند اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق وباما درین مطلب رفیق صدیق گردند وچون‌چنین حرکتی درهند واقع شود از چند فایده‌خالی‌نخواهدبود .

اول آنکه هیچ شک وشبهه ندارد که اعانهٔ مالیه معتد بها بدست خواهد آمد ودوم آنکه الفت ومعارفه قومیت بلکه اتحاد تام‌اسلامیت در میانه‌مسلمانان خواهد بهم رسید، سوم آنکه چون اتحاد تام مسلمانان مفهوم طائفه انگلیز گردد البته پولیتیکه خود را دائما بادولت علیه مستحکم خواهد داشت .

چهارم نکته یی است باریک که برارباب بصیرت مخفی نیست .
وثانیاً می خواهم بعد از اتمام امر هندستان روانهٔ دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلادرا که مانند شیر بیشه ازخونریزی اندیشه ندارند واز آهنگ جنگ خصوصا جنگ دینی درنگ راروانشمارند به محاربه دینیه ومجاهدهٔ ملیه دعوت کنم ومقاصد روسیه را درپیش نهم و به زبان بلیغ تبلیغ نمایم که اگر خدای ناخواسته بردولت علیه عثمانیه چشم زخمی رسد نه مکه مکرمه راقراری ونه مدینه منوره را وقاری ، بلکه از اسلام اسمی واز دین رسمی خواهد ماندوبعداز آن نه صوت اذانی خواهد شنید و نه قرآن خوانی خواهند دید . مانندیهود بخاراخار وچون گوسفندان بی صاحب شکار گرگ ستمکار خواهند شد وبرآن ابطال ندای حی اتقال در زنم وصدای بالشارات الاسلام بلند کنم و علماء زبان آورخبیر را برای دعوت اهل بوادی وجبال روان وخود باامراء وعظما وسردار ها و خان ها عهد وپیمان درمیان آرم ودرامروعظ ها دینی اجرا ومنافع غیرت وحمیت را هوایدسازم وازپیر وبرناوضعیف وتوانا همه را بجنگ ملی دعوت عمومی کنم وبعضی از علماء کاردیدهٔ خبیر و مکیررا خفیه ، بجانب قوقند وبخارا ارسال که از برای اهل آندیار بیان حال را نما یند ومنتظر وقت وساعت و حلول مدت بوده باشند وبعد از اتمام دعوت در افغانستان به سرعت هر چه تمامتر روانه بلو چیستان شوم واهالی آن بلاد راکه دائما به قازاقی و ترکتازی گذران ونهب وغارت نا زان اند به تشویق دینی و به ترغیب منافع دنیوی به محاربه عمومیه دعوت کنم .
و لطائف الحیل سابقه را در آن ها بکار برم وبعضی از علماً افغان را درآن دیاربه اطراف واکناف سیارنمایم ، وازآن جاعطف عنان بجانب ترکمان کنم وآن بدبختان راکه درهرزمان به شجاعت وجسارت معروف ودرهرزبان بخونریزی وفتنه انگیزی

موصوف بودند ولکن در ین اخیر زمان کلاه عار برسر وپیراهن ننگ در بر کردند وشهر چند ین سالهٔ خودرا برباد ، وبر امر روس سرانقیاد نهادند به اخذ ثار دعوت وعرق جنسیت ترکیت را حرکت و علم اتحاد اسلامیت‌را برد و ش و به محاربهٔ دینیه در آن ولا نیز خروش برآورم وکمافی السابق دقیقه یی از لطائف الحکم را فرو نگذارم ودائماً به اتفاق علما اعلام تخم حمیت وغیرت در درون آنها بکارم ونیز داعیان تیز زبان بجانب کاشغرو یارکند روان تامؤسنان آن دیار رابه اتحاد اهل ایمان دعوت کنند ومعلوم است چون اهالی شروع جنگ نماید امرأ بیدرنگ قهرآدر میدان آیند.

و چون به امزجه و عادات آن اهالی دانا و به طبیعت واخلاق آنها بینا می باشم هیچ شك وشبهه ندارم که جمیع مسلمانان از دل وجان بر سرروس هجوم خواهند آورد و روسیه را در آن طرف اشغال بلکه‌با لقطع پایمال خواهند نمود وبر منافع عاجلهٔ این کسی را انکار نشاید وفواید آجله اش راکه اتحاد اسلامیه و اتفاق امت بوده باشد ار باب بصیرت درك نماید .

ومع ذلك چون اهالی افغانستان که فی الحقیقه سدو بند هند و ستان است با روس در اندازند طائفهٔ انگلیز قهراً وقسراً به تمام اجتهادبه محاربه پردازندوتابه حلقوم به گل فرورود وخیال حیادت را ازسرو آرزوی فرعونیت را از دل بد ر برد.

و اگر معترضی برین مقصد اعتراضی کند بگوید که اهالی قوقند وبخارا وشهر شبز وترکمان همان ها نیستند که تاب مقاومت روس رانیاورده وگوی نیکنامی از میدان نبرده وزند گانی غیر فاضل رابرموت فاضل اختیاروسرتکب آنگونه عارشدند، پس از استعانت بدان ها چه فایده عاید خواهد شد ؟

جواب گویم که آن محاربه هایی که واقع شد تماماً از برای خاطرا میری ستمکار و یا خود حاکمی ظلم شعار بود و انسان جان خود را از برای حظ نفس اینگونه امیرو حاکمی کی دهد وپای ثبات ومردانگی درمیدان چرانهد واما اگر آن ها از برای حمایت دین وحفظ کیش وآیین محار به نمایند البته یاتاج شهادت برسر ویا کالای فخر در بر خواهند نمود . چون در آن هنگام هر کسی از برای محض دلخواه خویش پای درمیدان و به جهت اعلای کیش رزم جویان خواهد بود . وبعد از بیان مقصد عرض می شود که این عاجز درین بابت به هیچ وجه من الوجوه نه درهمی از دولت خواهانم ونه دیناری جویان بلکه حباً لله سلام بدین امر خطرمند قیام خواهم نمود .

بلی بعد از حصول اعانهٔ مالیه در هندستان این حقیر را می رسد که چند نشان از برای امرای افغان وبلوچ وترکمان بخواهم .

و لکن ارتکاب این گونه امری خطیر بلا اذن دولت وبی مستمسک ازقبیل فضول و عمل غیر مقبول شمرده می شود.

و دیگر آنکه چون آن بلاد از مرکزسیاست بغایت دور واهل آن جاازاخبار عالم واحوال دولت علیه درین زمان مجوراند اگربی مستمسک بدین کارمتمسک شوم ، ربما امرأ آن دیار را خوش نیاید و از ین طلب اتفاق نفاق زاید .

لهذا بران ابهت شعار عرض می نمایم که این مکتوب را به نظر دوربین خود گذرانیده و مضامین آن رایک یک به دیدهٔ عقل اصابت قرین دیده بدون آنکه ملاحظه شود کهٔ نویسندهٔ این شخصی است حقیر و یا مردی است ناچیز و حقیر ویا خود مراتب عالیه ندیده وبه مناصب متعالیه نرسید . زیرا بران دولت مدار ظاهر است که در هرزمان امثال این فعل هاي سترگ و عمل های بزرگ از

چون مَنی خانه بدوش خشن پوش که سرد و گرم جهان را دیده و تلخ وشیرین زمان را چشیده وچندین کوه ها وبیابان ها را پیموده و احوال جهانیان را آزموده بظهور رسیده است واصحاب مناصب دائما بر مناصب خود هراسان وخداوندان مال وجاه بر جاه ومال خودلرزان بوده اند ودارایان نعمت تاب محنت ومشقت نداشته اند. پس اگر این استدعا مقبول را یارصین وخرد خرده بین آن خداوند دانش وهوش افتد به امر نامه یی از دولت مفتخرم سازند وبه اذن صریحی این حقیر رابنوازند تا آنکه به تعجیل تمام قبل از فوت وقت بکار پردازم ودرین میدان به هواخواهی ملت جان خویش راباز م واگر از برای دستورالعمل گرفتن آمدن خوداین عاجزبه آستانهٔ علیه لازم است نیز از دل وجان تابع فرمانم. باقی امرو فرمان آن خداوند امرو فرمان را ست.

پطرسبورغ　　　　　　　۳ ژوئیه فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه مورد عنایات خاصه الهیه ومظهر فیوضات ربانیه بوده خرسند باشند، آمین.

پس از آنکه مکتوبی به شماروانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید وفاصلهٔ بین صدورآن و ورود این بیش از پنج ساعت نبود. صدق است، این مملکت ها جامه وداس وسعده را نجس می کند ولکن آن بلاد عقل روح ونفس ناطقهٔ انسان را ملوث می گرداند چونکه بیچاره‌ها به جهت‌تضارب آراء فاسده وتلاطم اطماع کاسده وهیجان اخلاق رذیله ابالسه محتاج می‌شوند که دروغ گویند، وتدلیس وتزویر ومکر وخدعه بکار برندواز طریق مستقیم منحرف گردند وبرضد فطرت طاهرهٔ خویش عمل نمایند وجناب حاجی اگردر نفس خود ملاحظه کنند (باآنکه طالب صلاح وفلاح ودر اصل فطرت از همه ایرانیانی که از نظرم گذشته است برترند) همین امور را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) ولکن ممکن است که

اندکی‌اند که حقیقت حال برخود انسان ملتبس گردد وزشت را زیباشمارد.(نعوذ بالله)

نوشته بودید که مشهد مقدس بروم وخلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است) ولی در مملکتی که افترا گفتن را هنر دانند ودروغ گوئی را کاردانی و نمیمه را پیشهٔ خود شمارند وبدین صفات شیطانیه درمحافل ومجامع مباهات وسفاخرت نمایند و خویشتن به زیرکی بستایند چه‌قدر دشوار است سخن از حق راندن وحقیقت علم را آموختن ، خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شماردو کوری که خویش را بصیر انگارد .با همه اینها چنان گمان می کنم که شما درآن چند ماه که شب وروز در هر ساعت با هم بودیم به فطانت فطریه وبه نور ایمانی اندکی مرا شناخته باشید ودانسته باشید که مرادرین جهان چه درغرب باشم وچه درشرق مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح دنیاو وآخرت مسلمان بکوشم وآخر آرزویم آن است که چون شهداء صالحین خونم در این راه ریخته شود ،ولی درحرکات خودم مجبورم واز ارادهٔ الهیه‌سر باز نزنم. ازاین مسئله درگذریم .. دروقت ورود موکب همایونی بررسم فرنگستان برهریک از آشنایان کارت خودرافرستادم وباامین الدوله ومجزالدوله واعتماد السلطنه چنانچه می‌دانید ملاقات حاصل شد، چونکه وقت معین کردند وکاغذی به امین السلطان نوشتم وخواهش نمودم که وقتی ازبرای ملاقات معین کنند و در ضمن مکتوبی بیان کردم که می خواهم درین فرصت کذب کذابین را به برهان واضح بیان کنم . ایشان را فع ورقه را سه ساعت معطل کردند ودر هر نیم ساعت که از حجرهٔ خود بیرون آمدند برای کاری به رافع ورقه گفتند که اکنون جواب خواهم نوشت . آخر رافع مایوس شده بازگشت و سبب یا کثرت اشتغال ویا وساوس شیطانیه هرچه باشدهیچ باید شمرد دست خدابالای دست هاست.

نوشته بودم که یک دوره‌یی خواهم زد ازغرب به شرق وازشرق به غرب ولی بعضی

از رجال دولت روسیه از من استدعانموده‌اند که چندی توقف نمایم، تاآنکه نتیجهٔ سفر همایونی به‌لندن معلوم گردد ولهذا چند دیگر هم درین شهر خواهم ماند و جواب اگر بنویسید درینجا (یعنی‌پطرسبورغ) به‌من‌خواهدرسید. درهرحال سلامت وخرسند باشید. والسلام دوست شما جمال الدین الحسینی.

پطرسبورغ ۹ فبریه فرنگی

جناب محتشم حاجی محمد حسن امین دارالضرب سلطانیه همیشه درحالات نفسانیه و بدنیه درکمال اعتدال بوده باشند.

خیر باشد چه می‌شود شما را. سپر اسلام‌را بر روی دست‌و شمشیر ایمان را از نیام کشیده اید. خدا کند که درمقابل حق نباشد ـ قوهٔ واهمه اگر چه ازظل عقل واشتغال آن به ترتیب وتربیه اجساد بوجود آمده است، ولی او را قدرتی است بسیار شدید که درغالب نفوس بشریه باعقل‌در نبرد آمده بروفائق می‌گردد و جمیع ضلالات عالم انسانی از و نشئت نموده است، واوست که‌حق‌را مشوهٔ نموده به صورت باطلش ظاهر می‌سازد، وباطل را مزوق ساخته به‌هیکل کمالش برعالم جلوه می‌دهد. اوست که‌در خیر مطلق به وساوس خود هیات هیات بشعهٔ شرور را به ابصار نمایش داده بیچارگان‌را محروم می‌نماید و شر را به زیب و زینت دلربائی آرایش نموده نفوس را بران ترغیب می‌کند و حکما این قوهٔ واهمه راشیطان عقلش می‌نامند، ولکن فرق بعید است‌میان آن دو، چونکه شیطان بیچاره اگر چه انسان را ازسلوک سبل حق وحقیقت باز می‌دارد و لکن او را در تمتعات ولذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت می‌نماید، واما قوهٔ واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو باز می‌دارد. در عین‌غنا وجود توانگران را از خوف فقر می‌کاهد و درحین شادمانی ابواب احزان گذشته و اکدار آینده را بر وی باز می‌نماید واز برای‌تلخ کردن زیست انسانی در اعوان

واصدقا واهل وعیال وخدم وحشم شخصی شبهه ها القا می کنند تا آنکه همیشه معذب بوده باشد. از دست این دشمن دیوانهٔ باطنی در ین عالم ابدان حتی کملین را هم بسیار دشوار است که با امره خلاصی ونجات حاصل شود وباوجود این امید آن نداشتم که تا بدین درجه واهمه برشما چیره شود . من شما را به همت وغیرت و جسارت واقد ام .

ستودم واین اوصاف همان اوصافی است که ازنها بت شرف انبیاو اولیا با آنهمه معارج عالیه وجنبیهٔ لاهوتیت بدان هافخر می نمودند، واگر در اعدای ایشان همان صفات یافت می شد ازستایش آنها بدان سجایای کریمه استنکاف نمی کردند وشمارا قوهٔ واهمه بران داشت که آنهارا برا خس اوصاف عجزه (یعنی دروغگوئی) حمل نمودید . این یکی ،دوم آنکه چنان گمان کردید که من باشما و یا غیر شما به کنایات وتعریضات سخن می گویم .من چرا باشما به کنایه چیزی را بیان کنم ومن چرا بشما دروغ نسبت بدهم ؟عجیب، سبحان الله. بلی عقایدی که ازوهم آید ازوهمی زائل شود . خطرات قلبیهٔ وهم را هیچ اعتبار (نیست) من این سفر شما را به فرنگستان وآن نیت خیر شمارا ازآثار همت و جسارت شمرده بودم دل خود را اصلاح کن . چرا باید وهم تورا بخیالات فاسده بازدارد . شما به من نوشته بودید که من در پطر سبورغ ازبرای استحصال اذن سعی کنم . با لچی خبر فرستادم ایشان جواب دادند ، برای شما نوشتم . پس چرا باید تو تو هم کنی که با تو به کنایه سخن می گویم .

جناب حاجی دل خودرا اصلاح کن من هرچه میخواستم باشمابه نهج صراحت بیان میکردم اگرآسمان هاتغیر بیابد من همانم ... واماميرزانعمت ، من باميرزا نعمت الله مخالف نیستم من می خواستم که جمیع اقوال شمابرنهج حکمت بوده باشد. ازان

جهت به شما لساناً و کتابتاً گفتم . اولا باید حساب کرد . حالا خوب تصور کن ، چون اولاً حساب نکردی اگر حق هم بطرف شما باشد هیچگونه اثبات نتوانی کرد اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند ولکن عاجز شد و نتوانست دست برداشت واگر مطالبه نمائی واو را برای حساب به طهران بکشی، خواهند گفت به جور وستمکاری بیچاره نعمت‌الله می‌خواهند خراب کنند . این است نتیجهٔ آنکه از اول نصیحت مرا پیروی نکردید . من میرزا نعمت‌الله را در خانهٔ شما دیدم ومعاشرت من باشما بدرجات بیشتر است ازمعاشرت بااو، وبا اینهمهٔ او هام شما بازمن شمارا اکمل ازبیشتر ایرانیان می‌دانم . خیال‌فاسد مکن .شماخارج نیستید از ین درگذریم .

اماافاضل بسیار عجیب است که چراهر هفته مکتوبی نمی فرستد بلکه خدای نخواسته درین جوانی اورا هم وهم غلبه کرده است .باید هروقت مکتوب بنویسد گاهی عربی وگاهی فارسی،و به دعا وسلام تنها اکتفا نکند بلکه بعضی تفصیلات بنویسد تاآنکه‌قوهٔ کتابت وانشایش افزون گردد وفکرش وسعت گیرد و منتظر آن نباشد که‌من هرمکتوب را جواب بدهم . البته من گاه گاه برای‌تشویق او جواب خواهم نوشت ولی‌دروقتی که‌مضامین مکتوبش عالی بوده باشد .جمیع معتلقین ووابسته هاو احباء خود ومرا سلام ها برسانید .

بازبه‌شما می‌گویم دل خود اصلاح نمائید وواهمه رابر خود چیره نسازید خداوند عون شماباد درکارهای‌خیر . وسلام .

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

کرمانشاه **۲۳ جمادی الثانی**

جناب نیر الفواد حاجی محمدحسن امین لازالی ثابتاً علی سبیل الرشاد راسلا م هاباد . روزپنجشنبه درحضرت عبدالعظیم که‌ازبیماری قدرت حرکت نداشتم بیست

نفرجلاد (فراش) عمرسعد (مختارخان) ریختند به‌منزل (معین‌التجارهم بود ند) مرابغایت غضب وحدت که‌نمونه یی‌ازحقدو کینهٔ‌عساکرابن‌زیاد بود کشید ند چون‌خوف آن‌داشتند که‌مبادا اندک اسلامی درقلوب اهل شهزاده عبد العظیم مانده‌بسبب غیرت دینی‌از من‌حمایت کنند (وحال آنکه این‌خیال باطل وفکر بیحاصل بود، چونکه اسلام ودین وغیرت‌و حمیت مدتی‌است که‌ازان و لاهجرت نموده ،چنانچه همیشه‌می گفتم) آنقدرمرا بسرعت می‌بردند وبه‌شتاب می کشید ند که‌دکمه های‌قباو پیراهن گلوی‌راچنان فشارداد که‌نفسم قطع‌شده به‌زمین افتادم. پس‌ازان به‌هیچگونه ندانستم که‌مرابچه نوع بهدارالا مارهٔ عمرسعد رسانیدند وتامدت چهارساعت هیچ نمی فهمیدم که‌در کجا هستم‌چون بخودآمدم وعمر سعد وشمررا (حسن‌خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک‌خانه) درحضور خودم‌دیدم ومدت سه‌ساعت هم‌بی عمامه (و) بی‌رداً نشسته علی‌الاتصال آب‌می نوشیدم ،چون که به‌سبب حبس نفس‌حرارت شدیده درجگر حاصل شده بود . (حتی تاکرمانشاه این‌باقی بودومی بایست روزی‌چهل بارآب بنوشم) پس ازان شمرگفت : دوساعت بیش‌بغروب نمانده باید سوارشد . درین‌بین به‌مختارخان گفتم‌بگوئید کیف‌را که دران‌اندکی پول‌است بیاورند . ایشان برخاسته رفتند و کیف‌راهم که‌دران بعضی مبلغ وپاره یی‌اوراق و کتب‌بود ندادند . هرچه‌گفتم بدیشان‌خبر دهید کسی هم بدیشان خبرنداد . آخرالامر شمرگفتند : وقتی‌می گذرد ماکیف رابرای شما به قم روانه خواهیم نمود .

پس‌یک‌بقچه لباس مرا آورده باقلمدان واسباب چپق ، ولکن یکی قلمدان را برداشت ودیگری‌اسباب چپق راوسیمی چوبدست را، والحاصل در محضر خودم آن‌چیزهای حقیررا هم‌نهب کردند . همان عباولباده ودوقبا درجوالی گذاشته

مرا بیک یا بوی لکنتی سوار نمود ، تا یک نیم ساعت می‌سوار با من آمد ند . پس ازان مرا درحالت بیما وی و تنگ نفس و حرارت کبد به پنج سوار که رئیس ایشان سنان بن عنس که حمید خان سر هنگ باشد سپرد ند . دیگر در بین راه بی با پوش بی‌شلوار با همهٔ آن بر ف‌ها وآن سر ما های شدید وآن خشونت اخلاق وعدم ایمان حارسین ودر منز لگاه‌ها بطویله ها فرو دآمدن، آن عفونت های آن دو دها دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است واز همه شگفت‌تر آنکه چند قرآن که در جیب بود لشکر ابن سعد بدر برد ند . از حضرت عبدالعظیم تا کرمانشاه یک بار گوشت خوردم و آنهم در منزل دستکرد که دران جا از عجائب اتفاقات باحاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد والحق ایشان کمال صفا را بجا آورده اسپی داشتند وخواستند از روی خلوص نیت بمن بدهند ولی من قبول نکردم ، خداش یار باد .

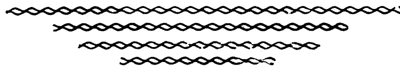
این همه را نوشتم تاآنکه بدانید این مصائب همه بر بدن من وارد آمد ولی در همهٔ این حالات روح من مسرور بوده است وخواهد بود وبلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری ومعنوی ایشان تا این درجه ایستادگی دارم . آنچه می‌گفتم نه ازبرای امرار وقت وگرمی مجلس بود وازخداوند تعالی خواهانم که این واقعهٔ مهوله را یکی از اسباب فوزم قرار دهد وبدین مقصد عالیم برساند ودل‌های پاک منور به ایمان را شاد گرداند ، آمین .

کاغذی به آقا محمد علی نوشته بود ید خواند م هیچوقت در صفای روح ونقاوت نفس وعلوسجایای شما ازیوم اول ملاقات شبهه نکرده بودم . شکر شما باخداست و جزای شما از اوست . آقا محمد علی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمتگزاری حاضرند و البته آنچه لازم باشد از ایشان گرفته خواهد شد. جناب حسام الملک تاامروز

بسیار مجا ملت می‌نمایند الحق این هم عجیب است. اکنون بیمارم واهذاا از رفتن و ماندن سخنن به میان نیاورده است ، و امیدوارآنم که نه در عزم شما و هن و نه‌در حرارت ایمانیهٔ شما نقصی حاصل شود ، بلکه باید سپس این‌وا قعهٔ سهو له مترقب آن باشید که‌علی الدوام عجائب‌قدرت‌الهیه رادر اعداهٔ دین‌ودولت مشاهده کنید وبرمراتب ایمانیهٔ خود بیفزائید وعدل‌خدا را بدیدهٔ تحقیق بنگرید .

وکیل‌الدوله‌هم پیش من آمدند و اظهار نمودند که هرچه بخواهید ازاسب ونقدینه حاضرم . تشکر نمودم . آقامحمد علی می‌گفت که‌امین‌الدوله به سرهنگ پستخانه نوشته‌است‌که هرچه مرالازم باشدکارسازی کنند ، ولی تاحال کتابت نزدمن نیامده است . حاجی ملک راسلام وفاضل خودم رادرود می‌رسانم‌والسلام.

جمال الدین الحسینی



از مقالات سید

فوائد جریده (مطبوعات)

(لاسعادة لامة لیس لها سایق)

(الی الفضائل ولازاجر عن الرذائل) (۱)

عجیب است حالت انسان که صراط مستقیم سعادت وراه راست نیکبختی را ترک نموده درار اضی و عره (۲) شقاو سنگلاخهای بد بختی جو یای رفاه حال و آسایش خویش میبا شد .

اگر کسی صحف تواریخ و کتب سیر را بنظر اعتبار مطالعه کند و مضامین آنها بدیده بصیرت غور نماید بی شبهه براو ظاهر و روشن خواهد شد که غنی و ثروت و امنیت وراحت وسلط وسطوت وقوت وعلو کلمه وعزت وشان وشهرت هر امتی از امم و هر قبیلهٔ ازقبائل درآنزمانی بوده است که افراد آن امت متخلق باخلاق فاضله ومتصف به سجایای پسندیده بوده‌اند و هر طبقه ازطبقات آن قوم رابهرهٔ وافر بوده است ازبصیرت و بینایی ، وفقرو فاقه وذل ومسکنت وضعف وانحطاط کلمه وحقارت و پریشان حالی وگمنامی آن درآن وقتی بوده که جهل وعمیش (۳) ونابینایی عموم اشخاص آنرا

---

(۱) نیکبختی نیست از برای قومیکه از برای او رانندهٔ بسوی فضائل و منع کنندهٔ از رزایل نیست . (۲) سنگلاخ (۳) کوری ونابینائی

فرا گرفته وصنف صنف آن گروه بفسا د اخلاق وتباهی افکار مبتلا گردیده بودند .

وبدین سیرودوران هر کسی میتواند حکم کند که سعادت اسم نتیجهٔ بینا ئی وا خلاق مهذبه وشقاوت آنها اثر غباوت وسجایای نامتو ده است بلکه اگر کسی تعمق وتدبر نماید در این مسئله که سعادت امتی که باسم واحده نامیده وبسمهٔ (۱) واحده شناخته میشود بلکه رفائیت هرفردی ازافرادآن حاصل نمیگردد مگربه تعاون وتوازر زیرا که بالبداهه (۲) شخص واحد بلکه شرذمه (۳) قلنیله ئیکه متالضه (۴) ازافراد چندباشد هرگز قیام برمعشیت ضروریه خود نتواند کرد تا کجا که برای دریافت سعادت تامه ورفاهیت کاملهٔ ازبرای خویش نماید .

وتعاون وتوارز اشخاص متکثره مختلفة الطبیعه صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر بتکافؤ (۵) در اشغال و تناسب در افعال وتعادل در اعمال بدا نگونه که آن افراد متعدده را صورت وحدانیه حاصل گردد و تکافا وتعادل در عمل درعالم خارج پیرایه وجود وهستی نخواهد یافت جز باعتدال اخلاق و اعتدال سجایا هرگز وجود نپذیرد الا به بصیرت وبینائی وتعدیل قوای عقلی و تقویم وتهذیب ملکات آن .

البته آن مدبر بصیر انا (۶) ولما (۷) حکم خواهد کرد که علت حقیقی

---

(۱) وحده باسمتحان کردن واحد ودراینجا با اضافه است و اصل سمه است

(۲) آشکارا (۳) جماعتی کم

(۴) مرکب از ترکیب شدن (۵) برابر داشتن (۶) انا با عتبا را نیت یعنی ثبوت حکم درنفس الامر .

(۷) لما باعتبا ر لمیت یعنی علت حکم د رنفس الامر .

وسبب اصلی سعادت تامه هرامتی از اسم عقل وبصیرت ونز اهت واعتدال اخلاق آن است وباعث شقا وپر یشان حالی آن زوال آن علت است چون این ر و شن شد پس باید دانست که اخلاق نفسانی وقوی وملکات عقلی را عجائب جزری ومدی وقبضی(۱) وبسطی(۲) وار تفاعی وانخفا ضی (۳) واز دیادی ونقصانی و عر وجی (۴) و هبو طی (۵) سیبا شد .

حتی اگرامتی از اسم غفلت ورزیده زما نه‌قلیلی از مراقبت و محافظت اخلاق نفسانی وقوای عقلی خود چشم بپوشد ودر تعدیل(٦) وتقویم)(۷)وادامه و تثبیت آنها بر مراکز لائقه تساهل کند آن اخلاق وقوی اگرچه بد ر جه عالی ر سیده باشد رفته‌رفته روی باضمحلال آور ده تا آنکه بکلی نابود خواهد گردید وآن امت‌نه تنها از سعادت ورفاهیت محروم خواهد شد بلکه درانداک زمانی از دائره انسانیت بیرون شده به حیوا نات وحشی ملحق خوا هد گردید .

پس هرامتی را باید همیشه از بر ای صیانت (۸) ا خلا ق و حفا ظت ملکا ت وراهنمائی بسوی سعادت (۹) از غفلت وصائنی از هبو ط و شائقی بسوی فضائل وقائدی(۱۰) بجانب کمالات ومانعی از ر ذائل زاجری ازنقائص وامـری‌بمعروف وناهئی از منکر بوده باشد - و چون‌بمسبار بصیرت (۱۱) سیر نمائیم و بمیزان‌عقل بسنجیم هیچ چیزی را درین زمان نمی بینیم که متصف بتمام این اوصاف ودارای همگی این مزایا بوده باشد مگر جرائد واخبار نامه های یومیه-زیرا که هرصنعت

---

(۱) گر فتن (۲) گشا دگی (۳) پستی (۴) با لا بر آ مد ن (۵) فر ود آ مدن

(٦) برابر داشتن(۷) راست نمودن (۸)حفاظت ونگا هداری (۹) بیدار کننده

(۱۰) کشنده (۱۱) آلتی است که عمق زخم را امتحان کنند

وحرفه ایرا موضوعیست خاص ویا عامیکه از سوء تصرف نااهلان را بمنزله خاص گردیده است وصاحب آن دراو مستغرق شده چشم ازمشارکین خویش درمدنیت پوشیده وازسود و زیان تقدم و تأخر آنها ـ غفلت و رزیده است بلکه ضرورات معیشت او را در بیشتر اوقات از اتفاق (۱) صنعت خویش باز داشته است ـ اما اخبار ، آن یگانه صناعت است که موضوع آن عموم احوال واخلاق امم و غایتش اصلاح شئون خویش وجلب سعادت ورفاهیت و امنیت از برای آن بلکه از برای جمیع امم میباشد .

۱ ـ از آنستکه جریده(اخبار نامه) مسابقت مینماید در نشر فضیلت ارباب فضائل اولاً از برای محمدت حقه که جزای صاحب فضیلت است وثانیاً از برای حث (۲) دیگران براکتساب فضائیل .

۲ ـ ومبادرت میکند بر ذکر رزائیلیکه ضررهای آنها متعدی است بجهت کج(۳) صاحب رذیله وزجر سائر ناس از ارتکاب مثل آن .

۳ ـ منافع اخلاق جمیله را بادلهٔ واضحه وبیانات شافیه به نهجیکه عوام از آن فائده گیرد و خواص نیز بی بهره نماند هرروزه درستونهای خود اداء مینماید ومساوی صفات خسیسه دنی را ومضرات آنها را در عالم انسانی بعبارات دلپذیر شرح و بسط میدهد .

۴ ـ فوائد علوم را از برای عموم چنان بیان میکند که هرکسی را یقین حاصل میشود که سعادت هرامتی ورفاهیت وعزت آن بعلوم حقه و معارف حقیقی بوده است نه بغیر آنها . وخسارات وزیان جهل را بطوری تقریر مینماید که هر

(۱) استوار کردن (۲) برانگیختن (۳) کشیدن لگام یعنی باز داشتن

جاهل غبی اعتراف میکند که هر مصیبت وگز ندی که او را رسیده است ازشآمت جهل بوده است .

۵ - درجات شرف علوم‌را باندازهٔ منافع آنها درعالم انسانی تعیین مینماید وسقدار اوازم هریک رامدلل ومبرهن‌میسازد تاآنکه‌نادانی بجهت فایده زهیده(۱) صرف عمرگرانبها را نکند وازفایده جلمله ایکه از اشتغال بعلم دیگر حاصل‌میشد محروم نگردد .

۶ - وجوب صنایع را که نتایج علوم است درعالم مدنیت تثبیت و برعدم حصول رفاهیت وسعادت بدون ترقی در صناعات قا براهین قاطعه میکند .

۷ - ومعارف ضروره ایکه هرانسانرا از برای‌صدق‌اسم انسان براو دانستن اش واجب ولازم است چه اولیات جغرافیا و مبادی طبیعیات و انموزج (۲) فلکیات وحوادث جوی ولوازم زراعت‌ومقتضیات حرف و ضروریات طبی و ترتیب منزل وتنظیف بلادو تربیت‌اولاد برنوعیکه عوام الناس ازآن بهره ور شوند ذکر میکند .

۸ - تحدید انسان وشرح فضیلت انسان را نموده پس ازآن اغنیا و ارباب مکنت را بفضیلت انسانیست دعوت وبانشأ مدارس عمومی از برای علوم و معارف وصنایع وبنای دارالشفا ها ترغیب وتشویق مینماید .

۹- واز برای برانگیختن همم خامله (۳) واحیای نفوس مرده ذکر فضائل آبای ماضیه واجداد سالفه را بجهت اولادواحفاد به نهج شیرین گاه و بیگاه فریضه ذمت خود میداند .

---

(۱) بمعنی کم و اندك (۲) آنچه برصفت چیزی دلالت کند

(۳) افسرده

۱۰ـ احوال واخبار امم بعیده را دراعمده خوربه تفصیل نقل میکنند تاآنکه صاحبان سیاست نصیب خویش را از آن بردارند ـ و خداوندان تجارت حظ وبهره خود رابگیرند و ارباب علوم فوائد علمی را اکتساب کنندو افراد امت براحوال آنها نظر دقت نموده اگر از اهل سعادتند اجتهاد نموده اسباب آنرا فهمیده پس از آن همت خودرا بر انگیخته وعرق (۱) حمیت وغیرت خویش را حرکت داده و در صدد مبارات (۲) و مبازات (۳) آنهابرآیندو اگر از اهل شقا شمبا شند از آن عبرت گرفته از سبب آن اجتناب نمایند .

۱۱ـ وحاکم را بر عدالت دعوت و فواید آنرابیان ووکالت عموم رعیت را نموده شکوای آنهارا بحکومت میرساند ودفع ظلم مامور بن رشوت‌خوار را میکنند حوادث آتیه را تفرس (۴) نموده ارباب حل وعقد را آگاه میسازد تا آنکه قبل از حدوث آن در دفع وعلاج آن بکوشند وحکومت ورعیت ازضررآن محفوظ مانند .

۱۲ـ و اگر شخص اجنبی امر ناملایمی بقوم آن نسبت بدهد یاد له وبراهین متقنه(۵) که برنده ترامت‌درنزددانایان‌ازشمشیرهادفاع ازقوم خودراواجب میداند.

۱۳ـ و دائع (۶) افکار هر عاقلی را بسائر عقلامیرسانندوعالمان را بیکدیگر آگاهی میدهد .

---

(۱) رگ

(۲) معارضه و مقابله

(۳) رفتن دوکس برا ریکدیگر

(۴) دریافت نمودن

(۵) محکم و استوار

(۶) امانتهای خاطر و افکار

۱۴- حکایات لطیفه و نکت ظریفه واشعار بلیغه را از برای انشراح صدور گاه گاهی بقارئین خود عرضه میکند.

۱۵- اجزای متلاشیه (۱) امت را و اعضای متفرقه آنرا جمع نموده به حیات تازه زنده اش میگرداند.

۱۶- وخوانندگان خود را نشسته به سیر و سیاحت عالم دلشاد میکند.

۱۷- وبیماران بامراض مزمنه (۲) را با طبا ماهرین دلالت وجاهلا نرابعلما متفننین رهبری وفقرا را بمواقع غناو اکتساب ارشاد مینماید.

۱۸- دوست امت را ازدشمن تمیزمیدهدولباس تلبیس رامنشق(۳) میسازد.

۱۹- وبکمین گاههای شروشقا از برای احتراز کردن اخبارکرده بشاهراههای سعادت ارشاد میکند و ازبرای جلب منفعت و دفع مضرت حقایق اشیا را چنانچه درواقع است جلوه داده وآشکارا مینماید ودر هر جاو هرچیزیکه منفعتی ازبرای امت خود دیده حالا اعلان میکند - وباالجمله جریدهٔ انسان خواهان سعادت را دور بینی است جهان نماو ذره بینی است حقیقت پیرا- وراهبریست نیکفرجام - و صدیقی است سعادت انجام وطبیبی است شفیق - وناصحی است متواضع - و مودبی است خاضع ودیدبانی است بیدار -و حارسی (۴) است هوشیار- ومربی است کامل

---

(۱) پریشان

(۲) مرضهای کهنه

(۳) چاك وپاره شدن

(۴) پاسبان و نگهبان

از برای عموم وتریاق شافی است بجهت جمیع هموم وبهترین منشطی (۱) است خاملین را ونیکو ترین منبهی(۲)است غافلین را۔ وروح بخش است دلهای مرده را وبرا نگیزنده است افکار افسرده را ۔ ودر وحدت جلیس است ودر وحشت انیس عالما ن راست سرمایه ۔ عار فان راست پیرایه ۔ تاجران رهبر ۔ وحا کمان را مشیر معدلت گستر۔ زارعا ن را قا نون و فلاحت است وصا نعان را ا سـتا د صنا عت و جو انا ن را د بستا ن ۔ وعوا م را ست اد بستا ن ۔ ار با ب بصیر ت راست نوردیده ۔ وخداوند سیاست رادستوریست پسندیده ومدنیت را حصنی است حصین(۳)وسعادت انسانی راحبلی(۴)است متین۔ وشرف ومنزلت ورفعت جریده وکثرت آن بر حسب ترقی امم است د ر علوم ومعارف وعروج آ نها ست بمدارج مدنیت زیرا که عالم عارف حاجات وضروریات خویش را ازجاهل غافل بیشترمیداند ودردریافت آنهازیاده سعی مبذول میدارد ۔ پس هرامتی که جویان سعادت وخواهان ر فا هیت با شد با ید بداند که بغیر از جرائد و اخبار نامه های یو میه بمقصود اصلی و مطلوب حقیقی خود نخواهد رسید ۔ پس بیعت را ههای بیغوله نباید اراضی پست و بلند رابیهوده قطع ننماید ۔ ولکن بشرط آنکه صاحب جریده بنده حق بوده باشد نه عبد د ینارو در هم .

زیرا که اگر بندهٔ دینار ودرهم بوده با شد حق راباطل وباطل راحق وخائن راامین وامین راخائن وصادق راکاذب وکاذب راصادق وعدوراصدیق وصدیق را

(۱) نشا ط آو ر ند
(۲) بید ار کنند .
(۳) استوا ر
(۴) ر یسما ن .

عدو و قریب را بعید وبعید را قریب وضعیف راقوی وقوی راضعیف و منفعت را مضرت و مضرت را منفعت وحسن راقبیح وقبیح را حسن وموهوم‌حقیقی را موجود وموجود حقیقی راموهوم وامینماید،وا لبته عدم اینگونه جریده ازوجود آن بمراتب غیر متناهی بهتر است چون فایده اخبارنامه هاومزیت آنها معلوم گردید اکنون مرا میرسد که تا سف خویشتن را اظهار کرده بگویم هندوستانی که ازقدیم زمان معادن علوم ومعارف‌ومنبع صنایع وبدایع وینبوع حکم وفلسفه وکان قوانین ونظامات ومدنیت بوده است چرابایدجرائد را دروآنقدر رکه‌باید وشاید مقدارو منزلت نباشد وجرائد منطبعه در آن عبارت از معدودی ـ چند باشد و کثرت عدد سکان که به دوصد ملیون (چهارصد کرور) بالغ میشود وچرا اهالی آن مملکت را رغبت تامه در خواندن جرائد نباشد بیشتر فائده وکثرت منافع آن .

واما آن عذریکه بعضی از ارباب وجاهت مند در باب نخواندن جریده تقدیم کرده میگویند که جرائد مطبوعه درین ممالک مطالب ومقالات مفید را حاوی نیست لهذا طبع به قرائت آن رغبت نمی نماید البته آن عذر مقبول نخواهد افتاد زیرا که معلوم است نزد هر صاحب بصیرتی که اتقان صناعت و احکام حرف و خوبی درکار برحسب رغبت ومیل عموم امت میباشد.

پس نقص‌را باید درافکار عمومی دانست نه در اخبار نامه ها ـ اگر عموم اهالی را رغبتی کامل‌وصادق از برای خواندن جرائد حاصل شود بی شبهه صاحبان جرائد صرف افکار نموده آنچه در زوایای‌عقول داشته‌باشند برای‌خواهش افرادامت بعرصه شهود جلوه خواهند داد بلکه فکر خویش را باافکار دیگران شریک کرده وهر روزی مقالهای شیرین از برای ترتیب وتهذیب عموم انشا خواهند نمود این است مجمل آنچه میخواستم در فضیلت جرائد بیان کنم والسلام .



امیر شیرعلی خـــان پادشاه افغانستان درعصر سید جمال الدین .

تعلیم و تربیت

اية امة دانت لسلطان العلم فقد استوت على عرش السعادة (۱)

انسان را با جلالت قدر وعظم شان و قوت ادراک وحدت ذهن وجودت قریحه وسعهٔ عقل وصنایع بدیعه و اختراعات عجیبه ای که با خارق عادات سر مبارات وسجارات دارد و تیزی فکریکه از ارضیات گذشته و دست تجاوزدرآسمانهادراز کرده است عجیب وغریب حالتی و حیرت افزار خلقت و پیدایشی است .

زیرا آنکه انسان چون تولید میشود و از کمون (۲) ببروز واز غیب بشهود جلوه میکندوقدم بعرصهٔ وجود مینهد واز همه حیوانات پست تروعاجر ونادانترمیباشد.

هر جانوریکه زائید میشود بیارائی فطرت والهام الهی تمام زیان ومنافع خود را میداند و دشمن جان خویش را میشناسد و در مماکل (۳) و مشرب (۴)

---

(۱) هرقومیکه نزدیک شد بسلطان علم جای گرفت بر عرش نیکبختی.

(۲) پوشیدنی .

(۳) جایگاه خوردن .

(۴) جای خواب .

وبیت(۱)محتاج بمعلم نیست و در دفع وجلب وتقارب‌وتنا فروصیانت وجود استاد نمیخواهدواما انسان چون بدین عالم پامی نهدلوحیست ساده وکتابی است نانوشته وزمینی است بائر (۲) وبجز فطرت بسیط وقوه محض وطبیعت صرف چیزی دیگری درونیست.

زهررا از تریاک تمیز نمیدهدوقریب را از دور فرق نمیکند توانا بر ادراک مصالح ومفاسد ومنجیات (۳) ومهلکات نیست، قدرت بردفع منافرات واکتساب لائمات ندارد وضروریات معیشت ولوازم زندگانی را نمیداند - واز اکل و شرب روزا نه‌عاجز است واورا یارای ایستادن و حرکت کردن نمی باشد نه صفات‌حسنه را در او اثری ونه خصلتهای نا ستو ده د اس عصمتش را آلو ده نموده است .

و با الجمله انسان در حین تولدهیولائیست بلاصورو ساده ایست بدون نقش و اثر و پدر ومادر وخویش واقارب آنچه در خود دارند از اخلاق وسجایا وعادات وآداب وافکار درآن مولود جدید بمرورزمان ود یعه میگذارند وبصور تکه آنها را مقبول افتداو را مصور ساخته آنچه ایشان را پسند آید در ونقش میکنند وآنرا بعداز بیرنگی بلون خودر نگ کرده درتمام امور مماثل خویشتن میسازندواگر پدر و مادر وخویشاوندان متخلق باخلاق فاضله ومتصف باداب پسند یده و دارای افکار عالیه بوده باشند البته آن مولود جدید را بواسطه اکتساب این امور که بواعث حقیقیه نیکبختی است سعادت مطلقه دست خواهد داد .

والا در سهوات (۴) شقا وبدبختی ومحضرهای (۵)اتعاب و رنجهاووادیهای

---

(۱) جای اشامیدن .

(۲) زمین نا مزروع وغیر آباد .

(۳) امور نجات بخش .

(۴) جوو هوا یا فضائی که درآن هوا مملوميباشد.

(۵) جای های کنده یعنی غارها و چاها .

بلا یاو مصائب در افتاده بجهت رذائل و آداب ناستوده و افکا ر خسیسه ایکه از آنها دریافت نموده است از سعادت با الـکیه محروم میگردد.

و چون بااحوال پدران ومادران نظر اندازیم ظاهر میشود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته اند بلکه هرچه در ایشان بوده است از نیکی وبدی واستقامت واعوجاج (۱) همه به نهج ارشاو دیعه بوده است وحلقات این سلسه درآخر بعلما و و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید.

لهذا اگر ما ذره بین بصیرت وبینائی را بردیده عقل نهاده از خبایای عقول هر امتی از امم و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام واز مکان عادات هر عشیره داز عشائر تفتیش نمائیم بجزاز افکار علما واخلاق دانشمندان وسیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خرد بوده باشد چه بزرگ درایشان نخواهیم دید.

پس فی‌الحقیقه سائق وقائد وروح حیات ومحرک دولاب هر امتی از امم علما و پیشوایان آن امت میباشند وعلمای آنقوم را اگر افکار عالی ونفوس مهذب وعادات جمیل باشد هئیت مجموعه ایشانرا آناً فآناً نمو وازدیاد و بهجت و نضارتی تازه دست خواهد داد و همگی افراد آن به نخوت وشمم وعزت نفس و سلامت طویه واتحاد کلمه ومحبت تامه وبصیرت وبینائی متصف خواهند گردیدو چون مجموع این امورآنهارا حاصل گردد بی هیچ ریبی هرمدارج نیکبختی ارتقا نموده وغنا وثروت وامنیت و راحت و علو شان دنیوی را استحصال خواهند گشت و اگر پیشوایان آنقوم خود را عالم نامیده در واقع ونفس‌الامراز علم حصه ای واز افکار عالیه بهره ای نداشته باشند وبا اخلاق وعادات خود را تهذیب وتعدیل نکرده باشند البته پیروان ایشان بچاه ضلالت افتاده آن امت رافقروفاقه وشقاق و نفاق فرا گرفته رفته

---

(۱) کجی.

رفته اجزای آن که عبارت ازافراد امت باشد روی بتلاشی آورده وبکلی نابودخواهد گردید . وچون تأثیرات پیشوایان درامم بزرگی شأن علمای کاملین و مضار و مفاسدناقصین عالم نمارو شن گردید .

پس باید دانست که خست وشرف وقوت وضعف معلومات چه در عالم کبیر وچه در عوالم صغیر وچه در افعال اختیارانسان برحسب علل آنهاست ودر هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی علت شریف ویاخود ضعیفی علت قوی گردد.

در اعمال انسانی هیچ عملی اشرف واقوی ازاعمال فکر در طرق معادت واستعمال نظر در دقائق علوم حقه ومعارف صدقه نمیباشد .

ووجه اشرف بودنش بدانچه گفتیم ظاهرشد واما اقوی بودنش از تمام اعمال بجهت آنست که دشواری وثقل هرصناعتی از صناعات وگرانی وتعب هر حرفه ای از حرف برعضوی مخصوص وجارحهٔ مخصوصه میباشد وسائر اعضا وجوارح را در حین اشتغال بدان صناعت نوعی راحت وآرامی حاصل است .

وبارو گرانی اعمال فکر در علوم برمجموع عصبی ودماغ میباشد وچون مجموع عصبی را کلال وضعف پدید آید جمیع اعضاوجوارح را ناتوانی وسستی وخستگی فرا خواهد گرفت ولهذا باید که علت آن در نهایت شرف وقوت بوده باشد تا آنکه او در عالم وجود درآید وصورت هستی پذیرد .

پس مجرد احتیاج درسائر طبقات علت وباعث اعمال وحرف میشود بجهت آنکه:

اولا خوداحتیاج باعمال سائر طبقات اقتضا نمیکند مگر عملی را که معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف وقوت وصعوبت دشواری چونکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صناعت فکری و قوت و دشواری آنرا بیان کرده یم .

ثانیاً احتیاجات این طبقه باعمال طبقات دیگر فی حدذاتها بسیار کم است زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم بیکدیگر از برای کمال درمعیشت و زینت در ملابس وزخرف(۱) در مساکن وتانق (۲) در مآکل وتوغل(۳) در شهوات است .

وارباب این طبقه راسعه عقل از تلذذات ملابس موشحه(۴) ومساکن مزخرفه منزه ساخته و اعمال فکر واستعما ل مجموع عصبی موجب فتور (۵) سائر اعضاو جوارح آنها گردیده ا بشانرا از تانق در مآکل وتوغل در شهو ات محر وم نموده است .

خصوصاً که این جماعت همیشه سرمایهٔ شهوات و تلذ ذات را که شیبو بیه (۶) و جو انی بو ده باشد در ر اه طلب علو م ومعارف صر ف مینما ید .

پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری مؤثر باحتیاج این گروه منضم شود تاآ نکه این مجموع علت ضاعت فکری تواندشدوچون اعمال بدنی وافعال نفسانی انسان استقر اء (۷) شو د هیچ عملی فعال وهیچ فعلی مؤثر درآنها یافت نمی شود که ضمیمهٔ احتیاج آن فر قه شده متمم علت تا مهٔ اعمال فکر یه گر دد . و بدا ر د آن جماعت ر ا بر تحمل بارگر ان وحمل ثقل این صناعت مگر محمدت حقه واعتراف بشر ف علم و به تجلیل و تو قیر و تعظیم و تفخیم ار باب آ نچنانچه شاید و با ید

(۱) زنیت ظاهر

(۲) خوبی وتکلف ونفاست

(۳) غلو نمودن ودر چیزی فرو رفتن

(۴) مز ینه

(۵) سستی

(۶) جوانی

(۸) جستجو کردن

و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت میکند زیرا آنکه مشاهده میکنیم که بسیاری علوم و معارف ووفور علماء وفضلا و بسیاری مؤلفات ومصنفات در ممالك باندازهٔ شرف منزلت وعظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالك حتی دربعضی بلاد چون شرف خداوندان بدرجه‌ای رسیده است که هیچ شرف وعزتی بدان پایه نتواند رسیدو تمام مراتب پیش آن مرتبه جلیله پست وحقیر گردیده‌است.

علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس‌ماندگان عالم انسانی نظارهٔ رصدی خیال هم ادنی پایهٔ اورا دیدن‌نتوانند وتألیفات‌وتصنیفات‌آنقدر بسیار گردیده است که نادانان حساب وشمارهٔ آنها را هم ندانند.

چون ظاهر شد که اعتراف‌آحاد امت بشرف منزلت عالم‌موجب حصول علوم حقه‌است وحصول علوم حقه‌علت وجود سعادت مطلقه است اکنون باهزار تأسف واندوه میتوان گفت که سبب‌فقر وفاقه ومسکنت وذل‌وبدبختی اهالی مشرق زمین ازآنست که‌آنهابه هیچو جه‌مقدار علم وعالم رانمیدانند وشرف‌ومنزلت دانشمدان رانمی شناسند وخداوندان معارف راتوقیر وتعظیم نمیکنند وچنان خیال میکنند که علم صناعتی‌است فضول‌وزائدپیشه‌ایست بیفایده‌وبی‌ثمرو کارو حرفه بیکاران‌است.

لهذاعدد علمأ درآنها آنقدر کم شده است که با نگشت‌شمار توان کرد. واین راند انستند که‌جمیع سعادات آباء واجداد ایشان بلکه جمیع سعادا تیکه درعالم یافت‌شده‌است همه نتیجهٔ علم ومعرفت بوده‌است . واین‌را درك نکردند که‌آنها سزا وارترند به تعظیم علم وعالم ازدیگران.

اولاً ازبرای اینکه مریض رابه‌طبیب احتیاج بیشترا ست از صحیح المزاج وایشان با البداهه همگی مبتلا میباشند بمرض مسکنت وذلت واین بیماری را طبیبی بجزعالم عارف کی خواهد یافت شد.

ثانیاً چون نظر کنیم برا هالی مشرق می بینیم که بیشتر آنها ازاولاد علما وحکما وعرفا وفضلا وانبیا گرام ورسل عظام میباشند پس آنها احقند به تمجید وتکریم ورثه آباء خویشتن ازدیگران که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری (یعنی جنگلی بوده اند و اگر اهالی مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند وجهت اصلاح شأن خویش وخلاصی از بیماری ذل وبیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنها رفته رفته استجیر بالله (۱) مضمحل ونابود خواهد گردیدوشرف آباو اجداد خودرا به عارو ننگ مبدل خواهند ساخت .

وعجب آنستکه این بیماران بیچارگی بجای احترام اطبای خود که علما باشند کوشش میکنند درتوقیر اغنیانجلا و کوشش مینمایند در تعظیم اولاد ظالمان وستمکاران وجدبلیغ بجامیآورند درتکریم آنان که عظام بالیه (۲) مختال (۳) ومحتالی رابردوش گرفته باشند وغافل ازاینکه اینها ثروت را احتقان الدم (۴) ومهلک وراحت راصداع دائمی وسعادت را اداء (۵) عقام میباشد .

افسوس هزار افسوس ازین روش وازین بینش وازین دانش.

وباید دانست که مراد ما ازعالم آن عالم است که معارف آن گمراهان راه سعادت راهادی و راهنما باشد .

---

(۱) پناه میبرم بخدا

(۲) استخوانهای پوسیده

(۳) فریبنده ومتکبر ونازنده

(۴) خون قی کردن مریض .

(۵) بیماری سخت

ودانشش دلهای مرده رازند گانی تا زه عطا کند و سخنا نش بیما را ن ذ ل وسکنت راشفا بخشد .

و عباراتش چون مقناطیس اجزا متلاشیهٔ امت راجمع کند .

و کلماتش صیقل دهد نفوس را از کدورات بواعث شفا که عبارت ازا خلاق رزیله بو ده با شد .

وعلمش تابان آفتابی ودرخشان خور شیدی باشد که چون طلوع کند ازمشرق عقل آن عالم نورو ضیائش برساحت نفوس تمام امت بتابد و همگی آحاد آنرا منور و بینا گرداند تا هر یک منا فع ومضارو مصالح ومفاسد خو د را بد ا ند و سعا د ت دارین را ازروی بصیرت استحصا ل کند .

نه آن عالمی که در ظلمتکد هٔ وحشتنا ک اوهام نشسته علی الدو ام به همهمه ود مدمه مشغول میبا شد وافساد را اصلاح گمان میکند وخود راه نمیداند وراهبری دعوی مینماید ونه آن عالمی که در گورستا نها ی کهنهٔ پر خو ف و خشیت (۱) گمانها وو یرانهای سهمنا ك تخیلات مسکن گرفته چو ن بوم گا ه و بیگا ه ند ای د هشتنا ك در میدهد و بخرا بی ود مار وهلا ك مژده میر سا ند اجار نا الله منهما (۲)واینگونه اشخاص رادرحقیقت عالم نباید گفت بلکه علامات ویرانی ونشانهای تباهی ومبشران هلاکت و پیکهای مصائب واحزا ن وعالم نمابايد نامیداین است مجملی ازآنچه می خواستم درین معنی بیان کنم .

---

(۱) خوف و بیم

(۲) پناه د هد خدا ما را ازین هردو .

فوائدفلسفه

الحکمة تنادی العلماء باعلی صوتها و تطالبهم بحقها فی محکمة العقل (۱)

فلسفه ، یعنی حکمت ، چه ؟

و غایت و فایده آ ن چیست ؟

و سبب حقیقی، حصول آ ن در عالم انسانی کد ام چیز تواند بو د ؟

و موجب اصلی انتشار آن د ر مسلمان چه بوده باشد ؟

و نسخهٔ جامعه وگرامی نامه ا ش کدام ا ست و پایان و نهایتش کجاست ؟

آیا به تأ لیفات فارابی و ابن سینا و تصنیفات ابن ما جه و ابن رشد و کتب شهاب الدین مقتول و میر باقر و ملا صدرا و سائر وسائل وتعلیقاتیکه متعلق است به فلسفه کفایت حاصل میشود یا نه ؟

اگرچه پیشنیان فلسفه را بعبارات شیرین وچست وچسپان تعریفها وتحدیدها

---

(۱) حکمت ند ا میکند علما را بآواز بلند خود وطلب میکند از ایشان حق خود را د ر محکمهٔ عقل .

نموده اند و لکن آن تعریفات بسبب اصطلاحات عجیب و صعوبت (۱) ترکیب و غرابت وضع و بجهت شادمانی نفوس بامور بدیعه الفاظ آنها مقصود بالا صالة معلمین و مطلوب بالذات متعلمین و محط (۲) آراء متفلسفین (۳) و مجال افکار متمنطقین (۴) گردیده است ، ومعانی و مفاهیم شان چنان متروك و مهجور شده که گویا معرفین را هرگز مقصد و مرادی از تعریفات خود بجز بحث جامعیت و مانعیت (۵) و ذکر جنسی (۶) شامل وفصلی (۷) مانع نبوده است .

لهذا چشم از آنها پوشیده وقید عادت را اگر چه بر نفوس دشوار باشد بر داشته میگویم :

فلسفه خروج از تنگنای مدارك حیوانیت است بسوی فضای واسع مشاعر انسانیت و از آلهٔ ظلمات اوهام بهیمیه است بانوار خرد غریزی (۸) و تبدیل نابینائی است به بصیرت و بینائی ونجات است از توحش وتبر بر جهل و نادانی

---

(۱) دشواری .

(۲) جای انداختن فکر ها و اندیشه ها .

(۳) علمای فلسفه .

(۴) کسانیکه مدعی دانستن منطق هستند .

(۵) مانعیت در اینجا مقصود اصطلاح اهل منطق است که گویند «تعریف» باید «مانع» باشد یعنی غیر افراد معرف در آن داخل نشود .

(۶) جنس کلی است که داخل هیئت ولکن از نوع عام تر باشد .

(۷) فصل کلی است که داخل هیئت ومخصص جنس باشد .

(۸) جبلی وطبیعی .

بدخول در مدینه فاضله دانش وکار کاردانی و باالجمله گر دیدن انسان است انسان و حیات اوست بحیات مقدسه عـقلی و غایت آن کـمال انسانی است (در عقل و نفس و معشیت)

وکمال در معشیت و رفاهیت در زیست شرط اعظم است کمال عقلی ونفسی را و نخستین سبب است از برای حرکات عقلی انسان وخروج آن از دائره حیوانات و بزرگترین موجبی است بجهت انتقال قبائل و امم از حالت بداوت و توحش بحضارت (۱) و مدنیت .

و اوست علت اولای انشا معارف و ایجاد علوم و اختراع صنایع و ابداع حرف .

زیرا آنکه انسان درکمال معشیت خویش محتاج‌است بزراعت وغرس(۲) اشجارو حراست اثمار و بدست آوردن حیوانات و صیانت انهار و انباط (۳)میاه و حضر (۴) انهار وجسور (۵) و قناطر (٦)وغزل(۷)ونسج (۸)بطوریکه شایان

---

(۱) مشاغل .

(۲) کاشتن .

(۳) استخراج چشمه ها .

(۴) کندن نهر ها .

(۵ پلها .

(٦) پل .

(۷) رشتن .

(۸) بافتن .

و دلپذیر بوده باشد وبناء عمارات بر نهجی که زیست انسانی را شاید وحفظ صحت خویتش ومعالجه امراض طاریه بر بدن خود .

ومجموع اینهاحاصل نمیشودمگر بهقلع (١) وقطع (٢) وکسر (٣) وتحت(٤) و تثقیب (٥) و رفع (٦) وحمل و نقل و تسویه (٧) و تعدیل و موازنه بمعرفت فصول و ازمنه و حوادث جویه و شناختن طبایع اراضی و خواص اقیلم و تاءثیرات اهویه ودانستن امزجه مرکبات وفعل وانفعال بسائط وکیفیت وتحلیل وترکیب واد وات آن .

و چون قیام شخص واحد بدین امور متکثره متعسر و یا متعذر است .
البته تعاون وتبادل در عمل که آنرا معامله میگویند ناگزیر خواهد بود ، پس کمال انسانی در معشیت محتاج شد به جزئیات متکثره ای که حد و پایان ندارد . لهذا واجب شد برانسان که جمع نماید آن جزئیات را در تحت قواعدی کلی و قوانینی عمومی و چون قواعد کلیه در نزد او بسیار شد آنها بر حسب

(١) برکندن .
(٢) بر کشیدن .
(٣) شکستن .
(٤) تراشیدن .
(٥) سوراخ کردن.
(٦) برداشتن .
(٧) برابر کردن بدون کم وکاست و باالسویه قسمت کردن .

تناسب و تلائم (١) افراز (٢) نموده بتاسیس علوم و تبویت (٣) فنون اشتغال ورزید .

چون فن فلاحت و نباتات وعلم حیوانات و بطیره (٤) وعلم هندسه ومثلثات و مساحت و علم حساب و جبر و مقابله و علم طب وجراحت وتشریح وفیسیولوجیا و خواص ادویه وکیفیت ترکیب آنها وعلم فلک وجغرافیه واسطرلاب وقطع بحار و علم معادن و طبقات الارض و علم طبیعت و جر اثقال و احوال میاه و حوادث جویه وعلم کیمیا که عبارت است ازعلم تحلیل مرکبات و ترکیب بسائط و خواص آنها وعلم تدبیر منزل وفن قوانین مدنیه ونظامات بلدیه وسیاست دولیه .

و چون مقصود اصلی ازین فنون اعمال اشتغال بود سعی بلیغ نمود درتطبیق و توفیق میانه علم و عمل و هر قدرکه افراد انسان تزاید پذیرفت و حاجات در معشیت افزونی یافت این فنون را ترقی حاصل شده مسائلش روی بازدیاد و کثرت نهاد .

این بود که گفتیم اولای بیشتر علوم ومعارف وصنایع کمال درمعشیت است و انسان را پس از آسایش اندکی درمعیشت نظر توجه بجانب نفس خویش افتاده دانست که کمال معیشت با فساد اخلاق و تمامی اسباب راحت بدنی با سوء ملکات باطنی عین نقصانیست .

---

(١) توافق .

(٢) جدا کردن چیزی از چیزی .

(٣) جای کردن وکسی را جای دادن وکسی را بجائی فرود آوردن .

(٤) معالجه نمودن دواب .

چونکه جبون مضطرت از حوادث وکوارث (۱) ستو همه و شره (۲) مستقی مبتلا بجوع البقر (۳) و حسود مخزون از نعم غیر و غضوب (۴) ملتهب (۵) از زلات (۶) حقیر و بخیل محروم از لذا ئذ را اگر همه اسباب معیشت حا ضر بوده باشد چه راحت ورفاهیت دست خواهد داد .

و لهذا بقوه فاسفه اخلاق فاضله را از ملکات رذیله تمیز داده تا آنکه تجلیه (۷) و تخلیه (۸) او را کمال نفسانی حاصل گردد و از برای مراقبه نفس خویش ومحافظت ملکات مقدمه برآن فن تهذیب الاخلاق اختراع نمود .

وچون عقل از صلاح بدن و معیشت آن و تعدیل و تقویم اخلاق نفس پرداخت عطف عنان فکر را بجانب خویش نموده جویای کمال منتظر و حیات حقیقی و سعادت ابدی و لذائذ معنوی خود گردید و بهدایت حکمت بحث از

---

(۱) شدائد .

(۲) مغلوب الحرص .

(۳) کنایه از شکم پرستی است که از خوردن سیری نداشته باشد .

(۴) خشمگین و سخت در خشم وغضب شدن .

(۵) برافروخته شدن از التهاب .

(۶) لرزیدن و لغزش یافتن .

(۷) تجلیه زینت دادن و در اینجا مقصود زینت دادن خویش باخلاق فاضله است .

(۸) تخلیه ترك رزائل است .

پیدایش و حقیقت خویش نموده واسباب مشاعر (۱) وعلل (۲) مدارك وارتباط آنها را بحاسات بدنیه طالب و نتائج معلو سات هر یکی را جویا و داعی (۳) وصلاح و فساد هر واحدی را خواهان گردید. ودر فهمیدن علاقه عقول با بدان و ارواح با جساد سعیهای بلیغ بجا آورده و باعث اختلاف اخلاق امم و علت حصول هرخلقی را جداگانه دریافت نموده و مقتضی عروج وهبوط ملل رادر مدنیت وعلوم و معارف و صنایع موضوع بحث قرار داده وعلل شرایع و بواعث تشریع را جویا گردید وعالم رامحط فکر و نظر خود ساخته ودر مبداء ومنشاء و اصل و ماده وعوارض وحوادث و علل ومعلولات بنهج عموم وخصوص تدبرها و تعمقها نموده و اسباب تجاذب وتدافع و تقارب و تباعد وفعل و انفعال اجزاء عالم را تحقیق کرده وحرکات وبواعث آنها را استکشاف و موجب تکون جراثیم نباتات و حیوانات و مقتضی تبدیل آنها به هیئت منتظمه و اشکال متقنه محکمه و غایت وجود آنهارا آنقدر که حکمت مساعدت نموده است فهمیده ودر بقاء وسعادت خویشتن افکار دقیقه بکار برده پس از آن از برای جمع قوانین کلیه و ضبط جزئیات متکثره ایکه متعلق بدین امور است فنونی چند وضع نموده است: چون فن فلسفه عقلیه. وفن فلسفه اخلاق، وفن تاریخ. وفن فلسفه شرائع وقوانین وفن فلسفه اولی وحکمت علیا.

و چون غایت حکمت معلوم گردید ظاهر و هویدا شد که سبب اولی و باعث حقیقی پیدایش آن در عالم انسانی اولا حاجت و دشواری راههای معیشت انسان

---

(۱) دانستن.

(۲) علتها.

(۳) مقتضی ومقتضیات.

است و صعوبت زيست اوست چون سائرحيوانات وثانياً عقل فطری وخرد غريزی است زيرا آنکه قوام وحيات او بادراك اسباب وعلل ولذت و مسرت آن در کشف مجهولات ودانستن خبايای (١) عالم هستی ميباشد .

واما موجب انتشار آن در مسلمانان پس بايد دانست افکار عاليه هر قومی بلکه هرشخصی برحسب ادراکات کليه ابتدائی آن قوم ويا خود آنشخص ميباشد .

وادراکات کليه ابتدائيه بمقدار معلومات جزئيه و معلولات جزئيه باند ازه ضروريات معيشت ووضع زندگانی ايشان خواهد بودواين مطلب از مقايسه طفل دهقانی بابچه شهری بوضوح خواهد پيوست بنابراين امتی که متوغل (٢) دربداوت وغريق در توحش بوده بصلابت ودرشتی وخشونت وتقشف (٣) درملبس و ماکل ومسکن ومبيت خو کرده باشد .

لامحاله لوازم معيشت وضروريات حيات وخامان زندگانی آن درنهايت قلت وزيست ومعيشت آن قوم قريب بعيش وزندگانی حيوانات خواهد بودو چون بر اين رتبه خسيسه بوده باشد ودرين دائره ضيقه (٤) حرکت وجولان نمايد البته ادراکات جزئيه اش بدان نسبت اندك خواهد بود .

و در وقتيکه ادراکات جزئيه که منشأ انتزاع است در نهايت کمی بوده باشد هرگز ادراکات کليه ابتدايی منتزعهٔ او بدرجهٔ کثرت نخواهد رسيد .

---

(١) چيز های پوشيده

(٢) مبالغه کننده و فرورونده

(٣) کثافت وضيق وتنگی

(٤) تنگ

وهیچوقت آنقوم صاحب افکار عالیه نخواهد گردید بلکه در ادراکات نیز نزدیک بدرجهٔ حیوانات خواهد بود.

و هرکسی راکه اندك المامی (۱) بفن تاریخ بوده باشد خواهد دانست که در قرون ماضیه وازمان سالفه هیچ امتی یافت نمیشدکه ابعد ازملت واغرق در بداوت و امکن در توحش باشد از امت عربیه.

ولهذا این امت دردرازمان غابره (۲) بغیر اشعارچندی که بنای آنها برتخیلات است معارف دیگری نبوده وازحرکات فکری عالیه و ادراکات کلیه عقلیه وفنون حکمیه جلیله بالمره محروم بودتا آنزمانی که مبدء اول وحق مطلق بواسطه گزیده پیغمبر خود - گرامی نامه ای فرستادو درآن گرامی نامه‌بعداز دعوت بو حدانیت و سپس طلب اعتراف بانبیاء که محا بط حکمند جهل وغباوت وعمی وعمش واتباع ظنون واوهام وپیروي تقالید رادرمواضعی چند بذمائم شنیعه ذم وعلم و حکمت و معرفت وتد برو تفکر وبصیرت را بمدائح بلیغه ودر مواقع بسیاری مدح نمود.

و مفاسد اخلاق رذیله را بآیات شافیه بیان ومنافع ملکات فاضله را بعبارات محکمه آشکارا ساخت.

وشرح احوال امم‌سابقه را داده ودر تلو آن جزای دنیوی استقامت واعتدال وسزای عاجل اعوجاج وانحراف هریکی را از برای عبرت گرفتن ذکرفرمود واساس قوانین کلیه معاملات منزلیه ومدنیه را چنانچه موجب سعادت مطلقه گردد تبیین ومضرات ظلم وتعدی که نتیجهٔ توحش وتبربراست توضیح کرد وگفت انسان را که آنچه در زمین است از برای تو خلق شد.

---

(۱) وقوف وآگاهی

(۲) گذشته

پس ترهب مکن و از لذائذ آن برنهج عدل بهره خویشتن بگیروخود را زینتی که عطا ی الهی است محروم مساز وکملین در عقل و نفس را که عبارت ازصالحین بوده باشد بسلطنت همه روی زمین نو یدداد . وبالجمله در آن گرامی نامه بآیات محکمه جراثیم (۱) فنون حکمیه را درنفوس مطهره نهادوراه انسان شدن رابانسان وانمود و چون است عربیه برآن گرامی نامه ایمان آورد از عالم جهل به علم و از عمی به بصیرت وازتوحش بمدنیت وازبداوت به حضارت منتقل گردید واحتیاجات خودرادرکمال عقلی ونفسی ودرمعیشت فهمیدوآن جراثیم وارومها(۲) اندك اندك بالیدن (۳) گرفت وافکارهاد رتزایدشد وعقلهادر دوائروسیعهٔ عالم ازبرای اکتساب کمالات در جولان آمد تا آنکه جماعتی در زمان منصور دوانقی ملاحظه نمود که قطع این مراحل وطی این منازل بی‌پایان بدون استعانت بافکار مشارکین درنوع خالی از صعوبت و دشواری نخواهدبود ودانستندکه تکبر نمودن در تعلم بجهل راضی شدن است .

لهذا در عین شوکت وسطوت وعزت اسلام ومسلمین بجهت شرف ورفعت علم وعلومقام آن به پیش خوارترین رعایای خودکه نصاری ویهودومجوس بوده‌باشد سر فرود آورده اظهار فروتنی نمودند تا آنکه بواسطه آنها فنون حکمیه را از فارسی و سریانی و یونانی بعربی ترجمه کردند وازاین معلوم شد که آن گرامی نامه نخستین معلم حکمت بود مسلمانان را .

(۱) ریشه های فنون و حکمت ها

(۲) اصل وبیخ

(۳) نموکر د ن

و نسخه جامعه این عالم کبیر است .

که هرشخصی دراو حرفی وهر نوعی کلمه وهرجنسی سطری وهرعالم‌صغیری صفحه‌و هرحر کتی وتغییری شرحی و حاشیه‌از برای او میباشد. و این کتاب کبیر را پایانی پیدانیست و حرف وکلمات وسطورو صفحات آن بشماربشر درنیاید و درهر کلمه بلکه در هر حرفی از آن آنقدررموزواسرار پوشیده‌است که اگر جمیع حکمهای گذشته وموجوده را عمر نوح بودی وهر یکی درهر رو ز هزار رمزراحل وهزا رمز رآ کشف نمودی‌باوجود این ازکنه آن عاجز ماندندی و بر قصور خو یش اعتر اف کر د ندی .

پس اگر کسی دعوی آن کند که بدوسه ورق پارنیه که‌دردست داردا حاطهٔ تامه بعالم نموده وهمگی اسرار آنرا فهمیده‌است البته آن‌مبتلا بجهل مرکب ویا مالیخولیا خواهد بود و این اخیر اقرب است .

بلی هرکس‌هر چه نوشته است بر حسب قوت وضعف‌ادراک و حدت‌وانقطاع بصیرت خویش از روی کتاب عالم نوشته است.

وچون کمال انسان درعقل ودر..معیشت بااندازه علم اوست بکتاب عا لم و حال او ظاهر شد .

پس کمال انسانی را حدی و نهایتی نخواهد بود ولهذا وا جب است بر هر شخصی بانفراده وبرهر امتی به هیئت مجموعه که آن‌نسخه جامعه‌را از برای‌عروج بمدارج کمال عقلی وکمال درمعیشت پیشنهاد خود کرده و در ا و بنظر بصیر ت دقت نموده وهر روزه بهرهٔ تازه و حظی جدیداستحصال نماید . وچون این مطلب آشکار ا شد . پس هرکس را ظاهرو هویدا گردیدکه فلسفه راحدی وپایانی نیست

واندازه ندارد و بهر درجه از درجات آن اگرفی حد ذاتها ملاحظه شود کمال است وچون بدرجه‌عالیتر نظرافتد نقص شمر ده میشود .

وقوف در درجهٔ از درجات آن یاناشی (۱) است از غفلت وفراموشی و یا از کوری وجهل مرکب ویا از دورهمتی و خست فطرت وتالیفات حکمای اسلامیه را بقطع نظر ازعدم کفایت اضعاف اضعاف آنها از برای حصول کمال انسانی از چندین وجهه نقص ونا تمامی میباشد .

وجه اول آنستکه مطالب مندرجه درآنکتاب چنانچه فی نفس الامرو الواقع ودرنزد حکمای یونان بود برما آشکار نگردید .

بلکه حکمای مسلمین آنهارا بزیور کمال و حلیه عصمت از خطا بماجلوه دادند وابواب چون وچرا را بر روی اذهان صافیه بستند وسببش این بود که آنها اعتقاد نمودند براینکه فلاسفه اغریقیین (۲) وروما نیئین همگی صاحب عقل مطلق و ارباب ملکات مقدسه و خداوندای قوای قدسیه ومکاشفات حقه میباشد وافق مشاعرومدارک آنها فوق افق مشاعرسا ئرا نسهها است .

و لهذا اقوال آنها را مانند وحی آسمانی قبول نموده تقلید نمودند ایشانرا در حجج وادله چنانچه عوام تقلید میکنند پیشوایان خود را در مطالب و مقاصد حتی ابن سینا با جلالت قدرش دروقتیکه خواست مخالفت نماید مرشد خود ارسطوی اغریقی را درمسئله نفوس فلکیه این امر را بسیار بزرگ شمر ده وحشت ود هشت بر او غلبه کردو خوف‌وخشیت اورا فرا گرفت وبجهت‌این اولا باکل انفعال وتا ثر اشارهٔ خفیفه‌برای جدید خود کر د . »

---

(۱) پیدا شو نده .

(۲) اغریقی منسوب باغریقیه اسم بلا دی از یو نا ن است .

پس از آن در جای دیگر با غایت عجز و اضطراب آنرا بیان نموده و ملاصدرا را قوت اعتقاد بدان نوم بر آن داشت که کفر و زندقه و الحاد (۱) را در حق آنها محال شمرده در صدد حمایت از ذیمقراطیس وتالیس وانباز قلس وابیقور وغیره برآمد و هر یک از اقوال ایشان را که صریح در انکار صانع بود، تاویل نموده عذرهای سست از طرف آنها آوردن گرفت.

وشهاب الدین مقتول دائره تقلید راوسعت داده اقوال زردشت رانیز باعتماد تام بلا بینه حقه و حجج صدقه پذیرائی نمود وقول به نور و ظلمت را رونقی تازه داد واین حسن اعتقاد حکمای مسلمانان را ازآن دست داد که گمان کردند آن فلاسفه اقدمین هر یکی در فلسفه فنون چندی رابا غایت اتقان ونهایت احکام بدون یاری افکار دیگران اختراع نموده با مشکلات مسایل وصعوبت مطالب آنها وازین غافل شدند که علوم فلسفه چون سائرفنون وصنائع بتلاحق (۲) افکار وتتابع (۳) آرا بدان پایه رسیده است واول پیدایش اساس جمیع آن فنون هندوستان واز آنجا به بابل واز بابل بمصر انتقال کرد و از مصر به بلاد اغریق وروما رفت ودر هر انتقالی هیئت جدیده کتساب ودر رحلتی پیرایه نوی استحصال نموده از حالتی بحالت دیگر منتقل گردید چنانچه جراثیم نباتات وحیوانات ازحالت نقص بکمال متحول (۴) میشود و حکمای اغریق وروما را دران آن فنون بغیر از چند آرا، زهیده واقوال

---

(۱) از حق برگشتن و در حرم کعبه قتال کردن

(۲) پیوستن و ملحق شدن خلاف وضوح

(۳) تابع شدن

(۴) از حالی به حالی مستقل شدن

معدوده چیزدیگری نبود ولیکن چون آنها اسامی اساتذه خودرا صریحاً ذکر نکردند . حکمای اسلام را چنان گمان شد که این فنون را از کتم (۱) عدم بلا سابقه بعالم وجود آورده اند و بمنصهٔ شهود جلوه داده اند و بعضی از حکمای اسلام درهمان دائره ضیقه تقلید بهزار مسرت اشکالی چند از مناقشات موهومه (۲) و مباحثات مزوقه (۳) برصفحات نقش نموده و جهت قافیه حکمت یونانیه آنها را حکمت یمانیه نام نهادند وجه ثانی مخلوط بودن مسائل فلسفی آن کتب است بیشتر بمطالبهٔ کلاسی صائبین و سبب آن این است که اغیر یقین وروما نین صائبی المذهب بودند و بافلاک و کواکب ایمان و با لههٔ متعدده اعتقاد داشتند .

لهذا متعقدات خویش را بادله موهومه و بکلمات مزوقه و باقوال مزینه وبه بیانات محسنهٔ و بخطابیات شیرین واقناعیات (۴) دلپذیر درج الواح فلسفی نمودند آنها را مسائل حقه حکمت انگاشتند چون قول بمثل افلاطونی (۵) وارباب الانواع که عبارت از الههٔ ایشان باشد .

وچون حکم بعدم جوازخرق والتیام برافلاک وبودن آنها از عنصر پنجم واثبات عقول ونفوس کلی از برای آنها وحل مسائلی که متعلق بافلاک است و حکمای

---

(۱) پوشیدگی

(۲) ظاهرآراسته

(۳) یعنی زینت داده شده

(۴) منصوب به اقناع بمعنی خوش کردن مثل اقناعیات شعراو بلغاء

(۵) مثل افلاطونی عبارت از قول مجرد است که چون افلاطون درفلسفه خود اسمی ازآن برده بنام وی معروف شد .

مسلمانان براین نکته ملتفت نشده تمام آی مسائل را ثقةبقائلها(١) قبول نموده در دوافات خودثبت کردند . وا گرمنصفی اندک غوری بنور بصیرت درآن مطالب نماید براو ظاهر خواهد شدکه یک برهان هم از برای اثبات آنها ذکر نکرده اند بلکه عقائد خودرا چنانچه عادت متکلمین هردین است به بعضی ازمموهات از برای سامعین جلوه داده اند .

و وجه سوم آنست که مسائلیکه در آن کتب مندرج است فی حدذاتها ابتر (٢) و اقطع (٣) میباشد .

اما مسائل جبرو مقابله و مسائل هیئت بجهت آنکه خود مؤلفین درکتابهای خود بناتمامی آنهای حکم کرده اند اینک خلاصته الحساب و تذکره طوسی .

حتی طوسی پس از انکه بقوه فکر خودمساعده سابقین را نموده از برای اتمام مسائل هیت چندین افلاک نواز نهانخانه خیال خودبعالم سموات عطافرموده است باز در بعضی از جا ها اعتراف به عجز خود میکند .

واما مسائل طبیعیات باید دانست که تمامی مسئله ترکب جسم ازهیولی وصورت و متعلقات آن موقوف است بر اینکه لازم جسم بر فرض بساطت (٤) اتصال ذراعی ولازم مقدارذراعیت باشد .

---

(١) برای اعتماد بگوینده آن

(٢) دم بریده

(٣) پاره و بریده شده

(٤) سادگی یعنی چیزیکه از اجزای مختلف مرکب نباشد

مثلا تاآنکه لازم آید از وقوع انفصال(۱) انعدام(۲) آن‌بکلی و وجوددو چیز از عدم بحث (۳) و اجتماع اتصال و انفصال در یک چیز و در ینجا مؤلفین در گذشته اند بلکه در جای دیگر بضد مبنای این مسئله تصریح نموده گفتند که قابل انفصال با الذات مقدار است فقط.

پس از آن آگاه شده تحکماً حکم نمودند بفرق میانه انفصال تقدیری و انفصال انفکاکی و حال آنکه دوم فرع اول است.

و بیانکردند که واسطه درمیان قوه و فعل نیست و حرکت بمعنی القطع وجود ندارد بلکه موجود حرکت‌بمعنی التوسط است وآن دفعی میبا شد.

پس از آن حکم کردند که حرکت، خروج‌چیزی است ازقوه بعالم فعل تدریجاً واین عین ناتمامی کلام است وتصریح نمودندکه زمان موجود است و آن مقدار حرکت است.

سپس آن تقریر کردند که بجز از آن سیال چیز دیگری موجود نیست و آن غیرزمان است ومیگویند طبیعت‌مقداری چیزی است ممتدو مقداربعدی است عرضی متصف بامتداد و امتناکاف مینمایند از بعد مجرد وحال آنکه محذور (۴) متوهم در وجود بعد مجرد بادنی تغییری درهریك ازصورت جسمیه ومقدارجاری می‌گردد.

---

(۱) جدابودن
(۲) نیست شدن
(۳) فحص
(۴) ترسیده شده و از کسی چاره وپناه خواستن

و اعجب از ین آنستکه انکار وجود بعد مجرد را مینمایند پس از آن کیفیت وقوع حرکت آینه (١) را بیان نمیکنند و آب و بادوخاك وآتش رابسیط میشمارند وعجز خود را برتحلیل (٢) آنها دلیل قرار میدهند . و انحصار عنا صررا بترد ید نا قصی ذ کر میکنند .

گویا ممکن نبوده که تردیدد یگری برآن تردید افزوده گفته شود هر یک از آنها یا قابل اشتعال است یا نه وهریک از آنها یاقابل طرق است یا نه .

وهمچنین هیچ شکی نیست اگراین نکته ملاحظه میشد عدد عنا صر از زما ن ارسطو تا کنون بچهارمنحصرنمیشدو دراستحاله(٣)عناصر بمجردظنون اکتفا کرده اند.

و در بعضی مسایل کائنات جو چون قوس قزح منصفین آنها اقرار بعجز کرده و غیر منصفین اقوال پر یشان بیان نموده ا ند .

ودر بعضی دیگرچون رعدو برق وشهب (٤) ورياح (٥)بیشتر اتبا ع او ها م خودکرده هیچ دلیلی دردست ندارند وبعضی آنرا با اعصار(٦) وزوابع بکلی تر ك

---

(١) حرکت مکانی واین کلمه از اصطلا حات فلسفی ا ست

(٢) اجزأ هر چیز یرا جدا کردن تا بحد بسا طت بر سد

(٣) حا لی بحا لی شدن

(٤) آتش درخشنده

(٥) با د ها

(٦) ا عصا ر و زوا بع هر د و بمعنی گر د با د ا ست

کرده اند و درمعاول وزلازل (۱) به تخیلات (۲) خورسند گشته اند و در نباتا ت وحیوانات سخنان ناتما م گفته اند .

از اسباب نمووحیات وعلل اختلاف اشکا ل وهیئت واقف نگشته اندو سخنا ن شافی که مبنی بر بر هان ویاتجربه راستی باشد درحواس باطنه نرانده اندودرالبصار توهم خود را بلا دلیل ذکرکرده اند و درالوان و طعوم وروائح متحیرما نده اندو درمجره (۳) وعظم وصغر ثوابت سکوت ورز یده اند .

و درحرارت آفتاب وسودایکه د رماه است والوا ن مختلفه ایکه د رسیار ا ت ا ست سر گشتگی اظهار نموده اند . وحکم نمودند بر اینکه قو ای (۴) حا له در جسم معانی جزئیه ایرا که جزئیتش عبارت ازمجرداضافه است وخطوط شخصیه ایکه بنقـاط منتهی میشو د و ملتقای خطو ط را ادر ا ك میکند .

پس از آن به سبب ادر اك معقولات بسیط ایکه د راذ هان جزازمعانی حا کیه وصورکاشفه چیز د یگری نیست بر تجرد نفس صفت شدندو این جای عجب ا ست وارتباط نفس راببدن وکیفیت تاثیرش رابکلا م مبهمی بیان کردندوتجویز نمودند. بودن ماده (۵) را محل از برای اسکان (٦) نفس ناطقه درازل الازا ل .

---

(۱) ز لز له ها

(۲) خیا لات و همیه

(۳) کهکشـان

(۴) قوه ا یکه به چیز ی تعلق گرفته یعنی در آن آمد ه باشد

(۵) عنا صر ار بعه

(٦) آ رمید ن

و پس از ارتباط نفس ببدن وحصول علاقه تا مه استنکاف نمودند که قا بل فساد نفس بوده باشد برفرض آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی باشد و حال آنکه فسادبمعنی انعدام و نابود شدن است .

اما مسائل الهیات دانسته باد که آنها حکم کردند .

اولا بوجودسنخیت ومناسب تامه درمیانه علت ومعلول«به محاکمات رجوع شود» .

پس از آن گفتند که خدایتعالی علت است از برای تمام ممکنات بعضی را بلا واسطه و بعضی رابالواسطه واز بیان سنخیت (۱) ومناسبت میانه واجب تعالی وممکنات سکوت ورزیدند .

و در سعادت وشقای نفس باقوالی شعری قناعت کردند وخلاصه بیشترمسائل آن کتب نا تمام است .

و اما کتب متأخرین همه آنها مشحون است ازابحاث بسمله و حمدله وصلعمه (۲) ومنازعات ومناقشات و خلط مباحث علوم بیکدیگر وهیچ شبهه در این نیست که کتب متقدمین حکمای مسلمین با همه نقص به تمام وجوه بهتر است از تالیفات متاخرین .

چنانچه مسلمانان پیش در هر چیز بهتر بودند ازمسلمانان این زمان .

و چون فلسفه و غایت وکتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان معلوم گردید اکنون علما وفضلای هندوستان را مخاطب ساخته میگویم :

---

(۱) جنسیت

(۲) بسم الله گفتن والحمدالله گفتن وصلوات فرستادن این سه کلمه مصدر های ساختگی هستند .

ای اصحاب قرائح زکیه و ای ارباب غرایز طیبهٔ طائره و ای خداوندان اذهان ثاقبه و ای دارایان افکار و اسعه.

چرا انظار خودرا یکبار از آن کتب ناقصه برنمیدارید و بدین عالم وسیع نظر نمی افگنید و درحوادث وعلل آنها بی‌حجاب آن مؤلفات تدبر وتفکر بکارنمیبرید؟ وچرا آن عقول عالیه راهمیشه درین مسائل جزئیه استعمال میکنید که آیا علم از جملهٔ بدیهیات مستغنی از تعریف ویا نظری محتاج بتعریف است؟

و آیا علم از مقوله فعل است ویا از مقوله انفعال است؟

و یا ازمقوله اضافه است؟

و یا ازمقوله کیف؟

وموضوع منطق معقولات ثانوی است ویا تصورات و تصدیقات بدیهی و الاممکن فی الذهن والخارج کلیت او بچگونه تصور میشود.

وکلی اعم از جنس است وجنس اعم از کلی.

پس چه چاره باید گزید؟

و چه فرق است میان جنس و ماده.

و تصدیق بسیط است یا مرکب.

و متعلق تصدیق چیست؟

و جعل مرکب است یا بسیط؟

«علل انحطاط مسمانان چیست؟»

وهیچ صرف فکر نمی کنید د راین امر کلی مهم لازم بر هرعاقلی که آیا سبب فقر و فاقه وبیچارگی و پریشانحالی مسلمانان چیست واین حادثه عظمی وبلیه کبری را علاجی هست یانه. وآیا مبداء اول و حق مطلق از برای اصلاح آنان سببی و مقتضی وموجبی قرار داده است یا نه؟

و آیا نفس اصلاح این امت ممکن است یامحال و اگر ممکن است آیا وقوع میتواند پذیرفت و یا ممتنع باالغیر است ؟

و اگر ممکن الوقوع است آیا اسباب وشرائطه ومعدات (۱) آن چه باشد و علت مادیه و صوریه آن کدام است ؟

و موجد آن چه و جزء اخیر علت تامه آنرا چه نام است ؟

و هیچ شکی و ریبی نیست که اگر کسی صرف عمهٔ خود را در این مسئله جلیله نکند و این حادثه محزنه را محط فکر خود قرار ندهد عمر خویش را ضایع و تباه (۲) ساخته است و نشاید آنرا حکیم یعنی عارف با حوال اعیان موجودات نامید .

(و لوکان هذا العین تبکی صبابة علی غیر لیلی فهود مع مضیع) . (۳)

دو باره ندا درداده میگویم :

ای علمای هندوستان .

ای ینابیع انظار دقیقه.

و ای معادن آراء سدیده (۴) .

و ای منابع (۵) افکار عمیقه .

---

(۱) آماده کننده ومهیا شده و عود کننده .

(۲) فاسد وضایع .

(۳) و اگر این چشم گریان باشد بسبب عشق بر غیر لیلی پس آن اشک ضائع و برباد است.

(۴) محکم و استوار

(۵) سر چشمه ها .

وای اصحاب تالیف وتصانیف کثیره .

وای ارباب رسایل وتعلیقات انیقه آیا طینت طائره و فطرت مقدسه الهیه شما واقعاً براین راضی خوشنود میشود که اذهان وقاده (۱) خودرادر این مباحث صرف نمائید که آیادروقت تصور تصدیق اتحاد مختلفین لازم میاید یا نه .

واگر زید بگوید آنچه فردا بگو یم کذب خواهدبود و چون فردا شود بگوید آنچه دیروز گفتم کذب است .

آیا دروغ آن مستلزم صدق ودروغ ش مستلزم دروغ خواهدبود یانه ؟؟؟ چون ممتنع در خارج ممتنع است درذهن پس حکم بامتناع ممتنعات چگونه خواهد بود .

وهرگز یکبارهم بر اسلاک تلغرافیه ایکه ممتداست (۲) بتمام ارجا(۳) هندوستان نظر نکنید واز اسباب آن سوال ننمائیدو کهر بارا که منشا أعمال عجیب وافعال غریب است جولا نگاه فکرخودنسازیدوهرروزه تقریر کنید که رویت بخروج شعاع است واین فنگرافیکه اکنون منتشراست درهمگی بلاداذهان شمارا تحریک ندهندوبه هیچوجه عطف عنان فکررا بطرف او نکنید و ازقوت بخار یکه احمال واثقال (۴) رابسرعت تمام بروی قضبان(۵) آهن حرکت داده از ملکی به ملکی نقل میکند پرسش ننمائید

---

(۱) روشن وتابنده

(۲) کشیده شده

(۳) راههااز هرطرف چون انجا که بمعنی اطراف وجوانب است .

(۴) بار ها

(۵) شاخها ودر اینجا مقصود راه آهنی است که برآن ریل حرکت میکند

وآلات حافظته الصوت ونقالته الصورو نظاره (۱) رصدیه و نظاره معظمه وامثال آنهارا محل وموضوع بحث قرار ندهید .

وآیا جائز است که شما بحث دراین امور جدیده را ترک نمائید بجهت آنکه در شفای ابن سینا و حکمت اشتراق شهاب الدین ذکر نیست ! ! وآیا واجب است بر شما که خدمت کنید آیندگان را با افکار عالی خود چنانچه سابقه گرام از برای شما خدمت کردند .

آیا نه لازم است برحکیم بلکه بر هرعاقلی که بجهل راضی نشود وبغفلت خورسند نگردد ؟

آیانقص نیست انسانرا که فکرش ازبرای طلب اسباب حرکت نکند ؟

آیاعیب نمیباشد ازبرای عالم دانا وحکیم بینا که جمیع عالم را فنون جدیده واختراعات نووا نشاآت تازه فرا گرفته باشد بااوجوداین او را ازعلل و بواعث آنها هیچگونه خبر نباشدو عالم ازحالی بحالی دیگر متحول شده باشد و او سر از خواب غفلت بر ندارد ؟

وآیالایق است محقق را که سخنهاد رمجهول مطلق براند و معلوم مطلق راندانند .

و درما هیات موهوم موشگافیها کند واز معرفت امورظاهره بازماند ؛ ؛

این است مجمل آنچه می خواستم درین معنی بیان کنم و انشاالله باز بدین موضوع رجوع کرده مفصلا سخن خواهم راند .

و امید وارم ازعلمای اعلام هندوستان که براین مقاله نظر دقت فرمایند والبته بعد از نظر صحیح خلوص نیستم برآنهاظاهرو هویدا خواهد گردید والسلام .

---

(۱) دوربین

لکچر در تعلیم و تعلم

۸ نو امبر ۱۸۷۲ روز پنجشنبه آلبرت هال کلکته القا فرموده اند

(من بسیار تعجب میکنم ازین پرنسپل (۱) که چرا اینگونه خلاف عهد از ایشان سر زند زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی وتعدیل اخلاق وسبب مدنیت عالم است .

پس کسیکه معلم فلسفه بوده باشد لازم است او را که تمام حدود عالم انسانی را مراعات کند نه آنکه کارهائیکه مخالف قانون انسانیت است از و سر زند حقیقته این عهد شکنی پرنسپل مخالف شرف انسانی ومنافی رتبهٔ علم و فلسفه است)

---

(۱) پرنسپل بزبان انگلیسی مدیر مدرسه ویا مدیر اداره را میگویند در ینجا مقصود سید گویا مدرسه آلبرت هال باشد که معلم فلسفه هم بوده است .

ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی از و سرزده که سید در مقدمه خطابه مجبور بذکر آن شده است .

میتوانم که مسرت خود را ظاهر بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد اینجا نشسته اند وهمه بزیور فضل و کمال آراسته ودر تحصیل علم جدو جهد مینمایند. و البته باید که از دیدن این نونهالهای هند بسیار خوش بشوم بجهت آنکه اینها نهالهای آن هندی هستند که مهد انسانیت وگهوارهٔ آدمیت است و انسانیت از هندوستان بهمه عالم نشر شده است.

و این جوانان از همان زمین هستند که اول دائره معدل النهار در آنجا معین شده است وایشان از همان ملک هستند که منطقه البروج را نخستین ایشان فهمیدند وغایت بعد این منطقه البروج را از معدل النهار تعیین کردند.

وهر کس را معلوم است که تعیین این دو دائره نمیشود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود.

پس میتوانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه هندیان بودند به بین که ارقام هند یه از اینجا در عرب رفته واز آنجا در یوروپ منتقل گردیده است.

واین جوانان فرزندان همان سرزمین هستند که تمام قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است

اگر کسی بخوبی ملاحظه کند خواهد دید که (کود روما) (١) که ما در همه کود های فرنگ است از چهار بیدو شاستر (٢) گرفته شده است.

ودر افکار ادبی و درشعر های رائق وخیالات عالی یونانیها شاگرد اینها بودند.

یک شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی« پتها کورس» بوده است در یونان

(١) مجموعهٔ قوانین ملت روم

(٢) چهاربیدو شاستر تفسیر کتاب دینی هند میباشد.

سبب نشر علوم ومعارف شده است حتی بدرجهٔ رسید که قول اورا کالوحی المنزل من‌السماً قبول می‌نمودند بلا دلیل .

ودر افکار فلسفی بدرجه اعلی رسیده بودند .

خاك هند همان خاك است وهوا همان هواواین جوانانیکه اینجا حاضرهستند ثمرهٔ همان آب وخاك وهوا هستند .

پس من بسیار خوشنود هستم که ایشان بعد از خواب درازمتنبه شده ارث خودرا استرجاع مینمایند ومیوه های درخت خود را می‌چینند اکنون ماسی‌خواهیم که در علم وتعلیم وتعلم سخن برانیم .

ولیکن چه بسیار مشکل است درعلم سخن راندن .

علم‌راحدو پایانی نیست ومحسنات علم‌را اندازه ونهایتی نی‌واین افکارمتناهی است نمیتواند که‌برآن غیرمتناهی احاطه نماید .

ودیگر آنکه‌دربیان علم‌وشرف آن هزاران فصحا وهزاران بلغاً وهزاران حکما افکار خود رابیان کرده اند .

پس‌چه بسیاردشوار است که‌در اینجا شخصی سخن نوی براند .

ولکن باوجوداین‌طبیعت قبول‌نمیکند که‌فضیلت اورابیان نکنم، پس میگوئیم که‌اگرکسی غورکندخواهد دانست که‌سلطان عالم‌علم است‌وبغیر علم‌نه‌پادشاهی بوده است‌ونه هست‌ونه خواهد بود .

اگرنظر کنیم برفاتحان کلدانیان چون سمیرامیس و غیرآن که‌تاحدود تاتار وهندرسیده بودند .

آن‌فاتحان کلدانیان نبودند بلکه درحقیقت علم‌ودانش بود . و مصریان که ممالك خودرا وسعت دادند ورامسیس ثانی ازایشان که‌اورا سو ستریس میگویند

تامسیو پوتا سیا (بین‌النهرین) بروایتی وتاهند بروایت دیگر بسطت ملک خود را داد آن مصریان نبودند بلکه علم بود .

فنیقیان که آن کشتهای خرد خرد، رفته رفته جزائر بر تیش و بلاد هسپانیه و پورتگال و یونان رامستعمرات خود کردند حقیقتاً آنها فنیقیان نبودند بلکه علم بود که اینگونه بسط قدرت خودرا نموده بود .

واین فرنگها که اکنون بهمه جای عالم دست انداخته اند و انگلیس خود را بافغانستان رسانیده وفرنگ تونس رابقبضهٔ تصرف خود در آورده واقعاً این تطاول واین دست درازی واین ملک گیری نه ازفرنگ بوده است ونه از انگلیس بلکه علم است که هرجا عظمت وشوکت خودرا اظاهر میسازد .

وجهل درهیچ جاچارهٔ ندیده مگرآنکه سرخودرا بخاک مذلت در پیشگاه علم سالیده اعتراف برعبودیت خودنموده است پس حقیقتاً هرگز پادشاهی از خانه علم بدرنرفته است ولکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هروقتی پایتخت خود را تغیر داده است . گاهی ازمشرق بمغرب رفته وگاهی از غرب به شرق رفته ازاین درگزریم.

اگربرغنا وثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست که غنا وثروت نتیجهٔ تجارت وصناعت وزراعت است وزراعت حاصل نمیشود مگربه علم فلاحت وکمتری (شیمی) نباتات و هندسه .

وصناعت حاصل نمیشود مگربه علم فزیک و کمتری وجراثقال و هندسه وحساب وتجارت مبنی برصناعت و زراعت است . پس معلوم شد که تمام ثروت وغنانتیجهٔ علم است پس غنای درعالم نیست مگربه علم وغنی نیست بجزا زعلم . و

بالجمله تمام عالم انسانی عالم صناعی است یعنی عالم عالم علم است. واگرعلم ازعالم انسانی برآورده شود دیگر انسانی درعالم باقی نمی‌ماند.

وچون بدینگونه است علم یک انسانرا چون قوهٔ ده نفرو صدنفر وهزار نفر وده هزار نفر میکند.

ومنافع انسانها ازبرای خود وبرای حکومتها بقدرعلم آنهااست پس هرحکومتی را لازم است ازبرای منفعت خود در تاسیس علوم ونشر معارف بکوشند چنانچه اگر یک شخصی راباغچهٔ بوده باشد ازبرای منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض واصلاح اشجارو نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد.

همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشتن در نشر دانش کوشش نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه دراصلاح آن بقانون فلاحت کوتاهی بورزد زیان آن برخود او راجع میشود همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانه رعایای خود کوتاهی کند ضرر آن برآن حکومت عاید خواهد شد.

چه فایده است پادشاه زولودبرنو راازاینکه بر جماعتی پا برهنگان حکم مینماید واینگونه حکومت را چسان میتوان که حکومت نامید.

وچون شرف علم اندکی معلوم شد اکنون می خواهیم که سخن چند در مراتب علوم وتعلیم وتعلم بگوئیم.

پس بایددانست که هر علمی را موضوعیست خاص وبغیر از لوازم وعوارض آن موضوع خاص درچیزی دیگر بحث نمیکند مثلاً علم فیزیک ازخواص اجسام که درعالم خارج موجوداست وبر آن کیفیت خاصهٔ خود میباشد بحث میکندو بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمیشود علم شیمی یعنی کمتری درخواص اجسام از حیثیت تحلیل وترکیب سخن میراند.

و علم‌نبا تا ت یعنی علم بوتا نی‌فقطه‌نباتات‌را موضوع بحث خود قرار میدهد .
وعلم حساب از کم منفصل وهند سه از کم متصل وهمچنین سائر علوم.
هیچیک ازین‌علوم در امور خارجه‌از موضوع خود ها بحث نمیکند واگر ما خو ب ملاحظه بکنیم خواهیم دانست که هر یک ازین علوم که موضوع آنها امریست خاص بمنزله عضوی است از برای شخص علم .
وهیچ یکی ازاینها منفرداً و منفصلاً نمیتواند که حفظ وجود خود را نمایدو موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود .
چونکه هریکی ازین علوم درو جود خود مربوط بعلم‌دیگر است مانند ارتبا ط حساب به هندسه .
واین‌احتیاج‌آن‌علم‌بعلوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمیشود و از این است که اگر آن علم‌منفرد بوده باشد ترقی دراو حاصل‌نمیشود ونه پایدار خواهد ماند.
پس‌علمی باید که‌آن بمنزلهٔ روح جامع کلی‌از برا ی تمام علوم‌بوده باشد تاآنکه صیانت وجود آنها را نمو ده هر یکی از آنها رابه موارد‌خود بکار برد. وسبب ترقی هر یکی از آن علوم گردد . وآن علم که به منزله روح جامع‌و بپایه‌قوت حافظه وعلت مبقیه‌بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن‌عام است وعلم فلسفه که‌لوازم انسانی را بر انسان نشان میدهد .
و حاجات بعلوم را آشکارا میسازد.
و هریک‌ازعلوم را بموارد لائقه خود بکار می بردو اگر فلسفه درامتی ازامم نبوده باشد وهمه افراد آن است عالم بوده باشد بآن‌علومیکه موضوعات آنها خاص است ممکن نیست که‌آن علوم در آن امت مدت یکقرن‌یعنی صد سال‌بماند و ممکن نیست که آن امت بدون روح فلسفه‌استنتاج نتائج از آن علوم کند دولت عثمانی

و خدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارس از برای تعلیم علوم جدیده گشوده اند وتا هنوز فائدهٔ از آن علوم حاصل نکرده اند وسببش این است که تعلیم علوم فلسفه درآن مدارس نمیشود وبسبب نبودن روح فلسفه از ین علوم که چون اعضا میباشند ثمره ایشان را حاصل نیامده است .

و بدون شک اگر روح فلسفه در آن مدارس می بود در ین مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالک خویش برقدم علم سعی می نمودند.

واولاد خود را هر ساله از برای تعلیم به بلاد فرنگ نمی فرستادند و استاد ها از آنجا برای مدارس خود ها طلب نمینمودند.

و میتوانم بگویم که اگر روح فلسفی در یک امتی یافت بشود یا آنکه درآن است علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر دریافت تمام علوم دعوت میکند .

مسلمان صدر اول را هیچ علمی نبود لکن بواسطه دیانت اسلامیه در آنها یک روح فلسفی پیدا شده بود وبواسطه آن روح فلسفی از امور کلیه عالم ولوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود درزمان منصور دوانقی ازسریانی وپارسی و یونانی بزبان عربی ترجمه نوده در اندک زمانی استحصال نمودند .

فلسفه است که انسان را برانسان می فهماند . و شرف انسانرا بیان میکند وطرق لائقه را باو نشان میدهد هرامتی که روی تبزل نهاده است اول نقصی که درآنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است پس ازآن نقص در سائرعلوم وآداب و معاشرت آنها سرایت کرده است .

چون مراتب علوم وشرف فلسفه معلوم شده اکنون میخواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم وتعلم مسلمانان بگویئم پس میگوئیم مسلمانان درین زمان در تعلیم وتعلم خود هیچ فائدهٔ ملاحظه نمی کنند مثلا علم نحو می خوانند وغرض ازعلم نحو آنستکه کس لغت عربی رادریافت کرده قادربر گفتن ونوشتن شودو حال آنکه مسلمانان درین زمان علم نحورا مقصود بالاصالهقرار داده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلافایده درعلم نحو میکنند و حال آنکه بعدازفراغت نهقادربر تکلم عربی هستندو نه قادربرنوشتن و فهمیدن آن

علم معانی وبیان که آنرا (لیتر میتور) میگویندآن علمیاست که بدانانسان منشیوخطیب وشاعرگردد و حال انکهماهی بینیم دراین جزو زمان بعدازتحصیل کردن آن علم قادر بر تصحیح کلمهٔ روزانه خود همنمی شوند.

و علم منطق که میزان افکار استباید هر شخصی کهاورادریافت کندقادرگردد بر تمیز هر حقی ازهر باطلی وهر صحیحی از هر فاسدی وحال آنکه مامی بینیم که دماغهای منطقیهای ما مسلمانان پراست ازجمیع خرافات وواهیات بلکه هیچفرقی درمیان افکار اینها وافکارعوام بازاری یافت نمی شود.

علم حکمت آن علمی است کهبحث ازاحوال موجودات خارجیه میکنندوعلل واسباب ولوازم و ملزومات آنهارا بیان میکنند.

وعجیب آنستکه علمای ما کتابهای صدری وشمس البازغه میخوانندوازروی فخرخود را حکیم میدانند وباوجود این دستچپخودرا ازدست راستنمی شناسند ونمی پرسند که ما کیستیم و چیستیم ومارا چه بایدوچه شایدو هیچگاهازاسباب این تاربرقی‌هاد(۱)اوآگنیبوتهاو(۲) وریلگارها سوالنمی کنند.

(۱) الکتر یک

(۲) بزبان هندی کشتی بخاری

عجب تر آنستکه یک لمپئی پیش خود نهاده ازاول شب تا صبح شمس البازعه را مطالعه میکنند ویکبار درین معنی فکر نمی کنند که چرا اگر شیشه اورا برداریم دود بسیار داازآن حاصل میشود وچون شیشه رابگذا ریم هیچ دودی از وپیدا نمی شود .

خاک برسراینگونه حکیم وخاک بر سر اینگونه حکمت .

حکیم آنستکه تمام حوادث وا جزای عالم ذهن اوراحرکت بدهد نه آنکه مانند کورا هادریک راهی راه برود که هیچ نداند که ابتدش وپایان آن کجاست .

علم فقه مسلمانان حاوی است بر تمام حقوق منزلی وحقوق بلدی وحقوق دولیه را پس می باید شخصی که مشغول درعلم فقه شود لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود یا سفیر کبیر دولتی گردد .

و حال آنکه مافقها ی خود را می بینیم که بعد از تعلیم این علم از اداره خانه خود عاجز هستند . بلکه بلاهت رافخر خود میشمارند .

وعلم اصول عبارت است ازفلسفه شریعت یعنی (فیلوزوفی آف لا)(۱) که در آن علم حقیقت ، صحت وفساد ومنفعت ومضرت وعلل تشریع احکام بیان میشود.

والبته یک شخص که این علم را بخواند میبایست که قادر شود بر وضع قوانین واجرای مدنیت در عالم .

وحال آنکه ما می بینیم که خوانندگان این علم درمسلمانان محروم هستند ازدانستن فوائدقوانین وقواعد مدنیت واصلاح عالم چون حال این علما معلوم شد میتوانیم بگوئیم که علمای مادرین زمان مانند فتیله بسیار باریکی هستند که بر سراو یک شعلهٔ بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی میدهد ونه دیگران را نور می بخشد .

عالم حقیقة نور است اگرعالم باشد پس اگر عالم عالم است میبایست که

بر همه عالم نور بپاشد و اگر بر همه عالم نور او نرسد اقلاً می باید که قطرخود را ویا شهر خود راویاقریهٔ خودرا ویاخانهٔ خودرا منور سازد .

و این چه عالمی است که خانه خود را هم منور نمی کند وعجب ترازهمهٔ اینها آنست که علمای ماد ین زمان علم را بردوقسم کرده اند یکی را میگو یند علم مسلمانان ویکی را میگویند علم فرنگ .

واز ین جهت منع میکنند دیگرا ن را از تعلیم بعضی از علو م نا فعه و این را نفهمیدند که علم آن چیز شر یفی است که بهیچ طائفه نسبت داده نمیشو د و بچیزی دیگر شنا خته نمیشود بلکه هرچه شنا خته میشود بعلم شنا خته میشودو هر طائفه ایکه معروف میگردد بعلم معروف میگردد انسانهارا باید بعلم نسبت داد نه علم رابه انسانها. چه بسیار تعجب است که مسلمانان آنعلومیکه بارسطو منسوب است آنرابغایت رغبت می خوانندگویا که ارسطویکی از اراکین مسلمانان بوده است. واما اگرسخنی بگلیلوونیوتون و کپلرنسبت داده شودآنرا کفرمیانگارند.

پدر و مادر علم برهان است ودلیل نه ارسطو است ونه گلیلو .

حق درآنجاست که برهان درآنجا بوده باشد و آنها که منع ازعلوم و معارف میکنند بزعم خودصیانت دیا نت اسلامیه رامینمایند آنهافی الحقیقه دشمن دیانت اسلامی هستند نزدیکترین دینهابعلوم ومعارف دیانت اسلامی است وهیچ منافاتی د رمیا نهٔ علوم ومعارف‌وا سا سهای دیانت اسلا میه نیست . امام غزالی که او را حجت الا سلام میگویند در کتاب « منقذمن الضلال» میگو ید .

آن شخصی که میگوید منافی ادلهٔ هندسیه‌وبراهین‌فلسفیه‌وقواعدطبیعیه است.

آن شخصی دوست جاهل اسلام است وضرر این دوست جاهل براسلام زیاده است ازضرر زندیقیهاو دشمنهای اسلام .

پس کسیکه بگوید که دین من منافی بدیهیات است پس لامحاله حکم بر بطلان دین خود کرده است.

وچون اول تربیتی که برای انسان حاصل میشود تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمیشود مگراز برای جماعتی که اندکی ازعلم خوانده قادر بر فهم براهین وادله بوده باشند. از ینجهت میتوانیم بگوییم که هرگزاصلاح از برای مسلمانان حاصل نمیشود.

مگر آنکه رؤسای دین ما اولاً اصلاح خود را نمایند وازعلوم و معارف خویش ثمرهٔ بردارند.

و حقیقتاً چون نظر شود دانسته میشود که این خرابی وتباهی که از برای ماحاصل شده است این تباهی اولاً در علماً ورؤسای دین ماحاصل شده است. پس از آن درسائر است سرایت کرده است.

اکنون از شما معذرت میخواهم بجهت آنکه خلف وعدهٔ پرنسپل موجب آن شد که این مقاله را باختصار رادانموده م فقط



در جهالت ونادانی

جاهل بجلفی (۱) افتخار میکند و به‌خشونت و درشتی‌می‌نازد و بوقاحت مباهات میکند.

جاهل دشمن خود و دشمن عالم‌است خیرخودرا درگزندها می‌جوید وزهر راتریاق گمان میکند.

راههای ناهموار راسهل وآسان می‌انگارد. وخارها را در راه خود پرنیان گمان میکند.

دریک دائره حرکات رهویه (۲) بجا آورده چون گاو عصاری گمان میکند که‌قطع مسافت مینماید.

درجای اقدام پس‌پس میرود وچون قصد احجام کند درپیش روی خود هجوم می آورد.

ازمذاق دوستی بی‌خبر است. وبا دوست آن‌معامله کند که با دشمن خود معامله مینماید.

وبااقارب آن کند که‌با بیگانگان بجاآورده. حقوق طبیعیه رادرک نمیکند

---

(۱) فرومایگی - پستی

(۲) مکان بلند ومکان پست را هم میگویند

وبحقوق شرعیه اقرارند ارد و آداب رسوم متداوله را پوچ ولغو میشمارد. بلا سبب درغضب میشود وچون درخشم شود درندگی اواز حیوانات درنده پیش میگردد.

چونکه درندگان حیوانی رانمی درند مگراز برای خوراک. اماجاهل میدرد ومیبرد ومیشکند ومیسوزاند بدون اینکه بداند از بر ای چیست. حقیقتاً این است بیما ری سگ.

بچه‌شیر خواره راچنان بی شفقا نه وبیر حمانه سرمیبرد که‌گویا عاقلی ا عدا عدوخود رامی خواهد بکشد. وبازنان آن خشونت ودرشتی رابکا ر برد که با مردان شمشیرزن دانا یان بجا آورند.

مروت راترس گمان میکند وشفقت راصفات ز نان میشمارد. صبر و حلم رابه ضعف نفس حمل میکند.

وحفظ حقوق رانا‌شی ازنامر دی وبز دلی مید ا ند ـ از لذ ت عفوآ گا ه نیست وخصلت رقت‌درلوح نفس آن‌راه نیافته است‌عقلش تا ر یک و مظلم است و نفسش خبیث ونا پا ک.

چه‌بسیار دشوا ر است تربیب نادان ـ قادر برادرا ک سخن‌نیست ـ ونصیحت رانمی فهمد ونور برهان قادر پاره کر دن ظلمت پرده‌های‌خرد اونمیاشد و کلما ت هرقدر لطیف باشد‌برلب (۱) چون سنگ آن‌نفوذ کردن نتوا ند وا زاله آن صفات دنیه‌وسجا یای خسیسه واخلاق‌خشن وتبدل کردن آنها بمکارم اخلاق وفضایل صفات وبرگزیده سجایا چه‌بسیار د شوار است وکا رستمگرانه آنرا تبد یل با عما ل ستوده کرد ن‌چه‌قدر دشوار است. راه تبدیل صفات عقل ا ست چو ن را ه بسته باشد چه‌چاره با ید گز ید.

---

(۱) عقل

سخت دل‌را برقت ناکس را بمروت‌انتقام رابعفو صلابت را بنرمی خشم را به حلم وسختی را به سستی جود را مبدل کردن چه‌قدر دشوار است حقیقته این تبدیل ماهیت (۱) است و تبدیل‌حقیقت.

طبیب بیچاره چگونه میتواند که جاهل رامداوا کند و بیماری جهل را ازبین ببرد .

بیماری که بمرض خوداعتراف (۲) نکندوطبیب رامجنون انگارد دیگر چگونه مداوات شود .

بیماری‌قوی‌وجاهل‌به‌بیماری خودوطبیب ضعیف آن طبیب‌چگونه خود را ازشر بیمار خود محفوظ داشته باشد .

اگر کمک خدائی نباشد جاهل‌طبیب خودرا کشته وخود در بیماری خودجان خواهد دادچه بسیار صعب است معامله عقلا باجهال و چه بسیار صعب است مداوات جهال و اسلام .

(۱)حقیقت هر چیز برا گو یند

(۲) اقرار واذعان نمودن

مکاشفات جمالیه

درسر.

عجیب ابر های سیاهی آفاق را گرفته است ـ چه گرد های عظیم وغبار های غلیظ وگرد باد های شدید جورا پر کرده است .

دلها در لرزش است رنگهاهمه پرید ه است ـ این‌چه‌آ وا ز های ترسناك است این چه نعره های جانگاه است ـ این چه آواز هائی است که گوشها را کرمیکند این چه آواز سلاح ورعد است .

شمال در زلزله است وجنوب در زلزله واضطراب ـ کوه ودشت از آهن وفولاد پر گردیده است ـ آواز تو پها میشنوم شعاع اسلحه درآن تیره هوا مانند برق بچشم میآید ـ کسی کسی را نمی شنا سد .

عجیب تلاطم خونهاست ـ سینه ها همه بسم ستو را ن سترده شد ـ مللهای مختلفه در هم ریخته و اشکالهای متنوعه بهم آ میخته است ـ دلها پر از خشم وابها را از غضب می خایند ـ عفر تیها بادیو ها در ستیز ند ـ خا نه ها خراب شده واسوالها به‌نهت رفته‌است.

عروسها در گریه وزاریند وما در آن برپسر انسان نوحه مینمایند - مظلوما ن منتظر فرج(۱) الله الله میگویند - چه قدر دشوار است کوه هارا قطع نمودن- نهرها پراز خون شده است - اجیر شکم خود شده اند که جان خود را برباد دهند-اینک مزدور توخانه برادر خود را گرفته اجنبی را در آن اسکا ن میکند .

عقاب با پنجه چشم شیر رامیکند- جمشید(۲) بدماوند گریخته- برهماد رکوه همالیا باد روجدو طرب است - بکرماجیت از شوق سر از قبر برآورده زندگی تازه را امیدوار است.
هیرمند واتک حاجت به پل ندارد - جسدها وکشته ها نهر ها را پر کرده است - آ تش عالم را فراگرفته است تروخشک را باهم میسوزاند - ضعفا روی اقویا را بناخن می خراشید - بیماران را امید صحت شده است و اموات درگو ر ها خود بامید حیات الواح(۳) قبور را حرکت میدهند - مراکب وکشتی های زره پوش ظلمت بحارالواح آنها پار ه پاره شده است دیگر آواز مدافع - از آنها نخواهی شنید صعالیک به تخت ملک نشستند .

گوش دهید گوش دهید- اینک ملک به قلعه قاف ایستاده- دست خدا باشمشیر در وسط آسمان ظاهر شد - رو شنائی عالم را گرفت - آفتاب طلوع نمود ابر های سیاه وتاریک پاره پاره گردید غبارها فرونشست صورمیده شد خشمها فرو نشست .

هر که از هر راه آمده است بد ا ن راه بر گشت - ما لک ملک خود را تصرف نمود . خار ها خشک شد ور یاحین دمیدن گرفت تمام عالم را از هار (۴) و انوار (۵) فرا گرفت . چه بهجت ومسرتی است - دیو بدرود شد شیطان هلاک گردید.

---

(۱) گشایش

(۲) یکی از پاد شاهان بزرگ پیشدا دیست که آنرا جم وجما نیز گویند

(۳) لوحها وسنگهای قبور ۴ و ۵ - گلها

عالم در امن واسان است ـ عدل پاد شاه شده است ـ ضحاك در کوه دماوند بسلساه در آمد ـ عالم بیکبارگی ـ بهشت شد ـ حکم حکم خداست وبنده بنده آن ملك فریاد میکند :

گوش دهید گوش دهید ـ پس از این مرگ نخوا هد بود بحیات ابدی زیست نمایید ـ ودیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید. هر قومی در مکا ن خود با من واسان زیست نماید ـ وهر طائفه بحیطه (١) خود بود و باش کند ـ دست تعدی کوتاه وبا زوی ظلم شکسته شد ، والسلام .

(١) از حائطه ومحوطه در تصرف داشتن چیز یرا .

تفسیر مفسر

من لم یر الاشیأ بعین البصیرة یضل وهو ملوم (۱)

انسان انسان است به تربیت، وهیچیک ازاقوام بنی آدم اگر چه و حشی بوده باشد بالمره از تربیت خالی نمی با شد. اگر کسی انسان را در حین تولد به نظر اعتبار درآورد خواهد دانست که زیست او بلا تربیت از جملهٔ محالات عا د یه است واگر فرض کنیم که بلا تربیت هم زیست آن ممکن است، بلاشک که بودو باش او درین حالت اشنع واقبح از بودوباش حیوانات خواهد بود، وتربیت عبارت است از مجادله ومقاومت باطبعیت وعلاج آن، چه آن تربیت درنباتات بوده باشد وچه درحیوانات وچه در انسان وتربیت اگر نیک بوده باشد طبیعت را از نقص به کمال واز خست به شرف می رساند، واگر نیک نبوده با شد البته حالت اصلیهٔ طبیعت راتغییر داده موجب تنزل واخطاط آن خواهد شد، واین امر به ار باب فلاحت ومتقنیان (۲) حیوانات ومربیان اطفال وناظمان بلادورئیسان ادیان بخوبی

---

(۱) یعنی آنکه اشیا رابچشم بصیرت نبیند گمراه می شودوسزاوارنکوهش است.

(۲) اکتساب کنند گان و فرا هم آورند گان

ظاهراست ، و بالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلثه (۱) باعث همهٔ کمال وهمهٔ خوبی هاست وسؤ تربیت سبب همهٔ نقص ها وهمهٔ زشتی ها . و چون این فهمیده شدباید دانست اگرقومی ازاقوام به تربیت حسنه تربیت شوند جمیع طبقات واصناف آن برحسب قانون تناسب طبیعی به یکبارگی متفقاً مترعرع (۲)شده روی به ترقی می آورند . هرصنفی وطبقه یی درآن قوم برحسب پایه ومرتبه خویش دراکتساب کمالاتی که اورا درخور است سعی می نماید وآن کمالات را استحصال می کند وهمیشه اصناف آن قوم برحسب مراتب خود ها بایکدیگر درتکافؤ و توازن و تعادل خواهند بود ، یعنی چنانچه به سبب حسن تربیت سلاطین عظیم الشان در آن قوم یافت خواهند شد ، همچنین حکما فاضلین وعلما متبحرین وضاع عارفین وزراع ماهرین وتجار متمولین ودیگر ارباب حرف بارعین نیز بوجود خواهند آمد. واگر آن قوم به سبب حسن تربیت بدرجه یی برسند که سلاطین آنهااز سلاطین سائر اقوام ممتازگردند بیقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز ازجمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود ، چونکه کمالی ترقی هرصنفی مربوط است به ترقی سائر اصناف ، این است قانون کلی و ناموس طبیعت وسنت الهیه ، وچون فساد در تربیت آن قوم راه یابد بقدر تطرق فساد ضعف از برای جمیع طبقات آن علی حسب مراتبهم روی خواهد داد. یعنی اگردر سلطنت ایشان وهن حاصل شود باید دانست که وهن طبقهٔ حکما وعلما وصناع وزراع و تجار وسایر ارباب حرف آن قوم همگی را فرا گرفته است ، زیرا آنکه کمال همه

---

(۱) عالم جماد ونبات وحیوان

(۲) بالنده و نشو و نما یابنده

این ها معلول تربیت حسنه است وچون د ر تربیت حسنه که علت است ضعف وخلل و فساد حاصل شود لامحاله معلولات آ ن هم ضعف و خلل حاصل خو اهد شد واین گونه قومی که د رحسن تربیت آن فساد راه یافته ا ست گاه می شو د که به سبب افزونی فساد تربیت و به جهت تباهی عادا ت واخلاق اصناف و طبقات آن که باعث قوام وسبب پایدار ی اند خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آن قوم بعداز خلع لبا س اول وتبدیل اسم جزء قو م دیگری می گردندو به پیر ایهٔ جد ید ی ظاهر می شوند ، چون کلدانیان وفنیقیان و قبطیان واضراب ایشان ، وگاه می‌شود که غایت ازلیه آن قوم را در یافته درحین تطرق فسا د ا صحاب عقو ل عا لیه و خداوندان نفو س زکیه چندی درآن ظهور می نمایندوایشان موجب حیات تازه‌شده آن فسادی را که سبب زوال و اضمحلال بوداز ا له می کنند ونفوس و عقول را از اسراض طاریهٔ سوتربیت نجات می د هندوآن تربیت حسنه را بروفق و بهجت اصلیهٔ خود می گردانند وعمری‌دوباره به قوم خود ها می بخشند وعزوشرف وترقی اصناف آن را باز اعاده می کنند . ازین جهت است هر قومی که روی به انحطاط می نهدو ضعف برطبقات واصناف آن‌مستولی می گر دد همیشه آحاد آن قوم به‌جهت تر قب عنایت ازلیه منتظر این می با شند که شاید مجددی خبیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده به‌سبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش عقول ونفوس ایشان را منور ومطهر سازد وفساد تربیت را زائل کنند تاآنکه به بر کت تدابیرآن حکیم باز بحالت اولای خود ها رجوع نما یند .

شکی نیست که در ین روز ها از هرطرف پریشان حالی وبیچا رگی وضعف بر جمیع طبقات واصناف مسلمانان احاطه نمو ده است ولهذا هریک از مسلمانان شر قاً وغرباً و جنو باً شمالاً گوش فراداشته‌منتظر وچشم براه‌است که از کد ام قطعه‌یی

از قطعات ارض واز کدام بقعیه یی از بقاع زمین حکیمی ومجددی ظهور خواهد نمود تاآنکه اصلاح عقول ونفوس مسلمانان رانماید و فساد های طاری‌شده را دفع سازدو دو باره ایشان را بدان تربیت حسنه الهیه تربیت کند، شاید به سبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خودها رجوع کنند، ومن چون به یقین‌می دانم که حق مطلق این دیانت صدقه وشریعت حقه را زائل نخواهد کرد بیش از دیگران منتظر آنم که به‌حکمت حکمیی‌وتدبیر خبیری‌عقول ونفوس مسلمانان‌به‌زود ترین وقتی منور ومقوم گردد. ازین جهت‌همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که درین روزها از قلم مسلمانان به ظهور می رسد مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم، شاید درین مطالعات خود به افکار عالیه حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد، تا آنکه بقدر توانایی خویش مساعد افکار عالیهٔ او بوده باشم و دراصلاح قوم‌خود یارو انباز آن گردم، و در این علم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان، شنیدم که شخصی از ایشان درحالت کبرسن و کثرت تجربیات سیاحت ممالک فرنگ را نموده و پس از کد وجهد به جهت اصلاح مسلمانان تفسیری بر قرآن نوشته است.

به خود گفتم: اینک همان که می‌خواستی. وچنانچه عادت سامعین امور جدیده است خیال خود را درجولان آورده تصورات گونه گونه در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم وگمان کردم که این مفسر بعد از همهٔ این تفاسیر کثره یی که محدثین و فقها ومتکلمین و حکماء و صوفیه و ادباء و نحویین و زنادقه چون ابن راوندی و امثال آن نوشته البته داد سخن را داده‌وکشف حقیقت را نموده به

نکتهٔ مقصود رسیده باشد . چونکه بر افکار شرقیین و غربیین هردو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر ازبرای اصلاح قوم حقیقت وماهیت دین راچنانچه حکمت اقتضاء میکند در مقدمهٔ تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را درعالم انسانی به براهین عقلیه اثبات کرده و قاعدهٔ کلیهٔ خرد پسندی از برای فرق در میانهٔ دین حق و دین باطل در نهاده است ، و پنداشتم که این مفسر بلاشك تأثیر هر یک از ادیان سالفه و لاحقه را در مدنیت و هیئت اجتماعیه و آثار هر واحدای از آنها را درنفوس وعقول افراد انسانیه توضیح نموده است وعلت اختلاف ادیان را در بعضی ازامور به اتفاق در بسیاری ازاحکام وسبب اختصاص هرزمانی را به دینی و رسولی برنهج حکمت بیان کرده است . و چون این تفسیر را چنانچه ادعا می کنند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسات الهیه واخلاق قرآنیه یی که موجب برتری وبرومندی است عربیه شد در جمیع مزایای عالم انسانی همهٔ آنها را در مقدمهٔ کتاب خود درطرزی جدیدونهجی تازه بروفق حکمت شرح و بسط داده است وآن حکمی را که سبب اتفاق کلمهٔ عرب وتبدیل افکار و تنویر عقول وتطهیر نفوس ایشان شده بود بااینکه درغایت شقاق ونهایت توحش و قسوت بودند یک یک استنباط کرده در سطور آن مقدمه درج کرده است . چون تفسیر به نظرم گذشت دیدم که به هیچوجه این مفسر ازاین امور کلمه سخن درمیان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است ، وبه هیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنیه نشده است ، وهیچ یک از آن حکم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیرنفوس ایشان گردد ذکر ننموده است ، بلکه آن آیاتی که متعلق به سیاست الهیه است ومتکفل بیان اخلاق فاضله و عادات

حسنه و معدل معاشرات منزلیه و مدنیه وسبب تنویر عقول می باشد همه را بلا تفسیر گذاشته است . فقط در ابتدای تفسیر خودچند سخنان درمعنی سوره وآیه وحروف مقطعهٔ اوائل سور رانده است و پس از ان همت خود رابرین گماشته است که هرآیه یی که دران ذکری از ملک ویا جن ویا روح الامین ویا وحی ویاجنت ویانار ویا معجزه یی ازمعجزات انبیا - علیهم السلام - می رود آن آیه‌را ازظاهر خودبر آورده به‌تاویلات باردهٔ زندیقهای قرون سابقهٔ مسلمانان تاویل نماید . فرق همین‌است که زنادقهٔ قرون‌سالفه مسلمانان علماء بودند واین مفسر بیچاره بسیار عوام است ، لهذا نمی‌تواند که اقوال ایشان رابخوبی فراگیرد فطرت‌را محل بحث‌قرار داده بدون براهین عقلیه وبلاادلهٔ طبیعیه چند سختان‌مبهم و کلمات مهله درمعنی آن‌ذکر کرده است . گویا ندانسته است‌که انسان انسان است‌به تربیت وجمیع فضایل وآداب او مکتسب است‌واقرب انسان‌ها به فطرت آن انسانی است که دورتر بوده باشد ازمدنیت وبعید ترباشد ازفضایل وآداب مکتسبه، واگر انسان ها آداب‌های شرعیه وعقلیه راکه بغایت صعوبت ومشقت اکتساب می‌شود ترک نموده زمام اختیار را بدست طبیعت‌وفطرت خودها بدهند بلا شک ازحیوانات پست‌تر خواهند شد . وعجب‌تراین است که این مفسر رتبهٔ مقدسهٔ الهیهٔ نبوت راتنزل داده به‌پایهٔ رفارمر فرود آورده است و انبیاء - علیهم السلام را چون واشنگتن (۱) و ناپلیون (۲) و پالمرستن (۳)

---

(۱) مؤسس معروف استقلال امریکا متولد در ۱۷۳۲ متوفی در ۱۷۹۹

(۲) امپراتور فاتح معروف فرانسه متولد در ۱۷۶۹ م‌متوفی در ۱۸۲۱ م

(۳) شخصیت‌معروف‌سیاسی انگیس متولد در ۱۷۸۴ م متوفی در ۱۸۶۵ م

وکاری‌بالدی(۱)ومستر کلادستون(۲) وموسیو کامبلتا(۳)گمان کرده‌است.وچون‌این تفسیررابدینگونه دیدم حیرت‌مرافرا گرفت‌و در فکرشدم که‌این‌مفسر را از ین گونه تفسیر چه مقصود باشد ومراد این مفسر چنانچه خودمی گوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس‌چرا سعی می کند درازالهٔ اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامیه خصوصاً درین وقتی که سایر ادیان از برای فرو بردن این‌دین دهن گشوده است، آیانمی فهمد که مسلمانان بااین ضعف وپریشانی چون‌به‌معجزات ونار اعتقاد نکنند وپیغمبر راچون کلادستون‌بدانند البته‌بزودی از حزب ضعیف‌مغلوب‌برآمده خودهارا بغالب قوی‌خواهند‌پیوست،زیرا‌آنکه‌درین هنگام هیچ رادع وزاجری‌وهیچ خوفی‌وبیمی باقی‌نمی ماند، ومقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجود است ،چونکه همشکل وهم‌مشرب غالب شدن همه‌نفوس راپسند است . پس‌ازین افکار و خیالات ابتدا چنین بخاطرم آمد که البته این‌مفسر گمان کرده است که‌سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان‌حالی ایشان‌همین اعتقادات‌است‌واگراین‌اعتقادات‌ازایشان‌برودباز عظمت وشرف نخستین خودها را استحصال خواهندنمود ولهذا سعی در ازالهٔ این اعتقادات می کند وازین جهت‌معزور باشد. بازتدبر نموده به‌خودگفتم که‌یهودیان به برکت همین اعتقادات از ذل‌عبودیت فراعنه رسته دماغ جبابرهٔ فلسطین‌را بخاک مالیدند و خودها را به اوج سلطنت و مدنیت‌رسانیدند . آیا این مفسراین‌را

(۱) از شخصیت های نامدار ملی ایتالیا متولد در ۱۸۰۷ ومتوفی در ۱۸۸۲ م

(۲) صدر اعظم معروف انکلستان متولد در ۱۸۰۹ م ومتوفی در ۱۸۹۸ م

(۳) وطن پرست معروف فرانسوی متولد در ۱۸۳۸ متوفی در ۱۸۸۲ م

نشنیده است ؟ و عرب ها ازمیمنت همین اعتقادات از اراضی قفرۀ (۱) جزیرة العرب برآمده در سلطنت و مدنیت و علم و صناعت و فلاحت وتجارت سید وسرور همۀ عالم شدند . و فرنگان همین عرب های مقدین را در خطبه ها به آواز بلند استادهای خود ها می نامند آیا این خبر به سمع این مفسر رسیده است . البته رسیده باشد وبعداز ملاحظۀ تاثیرات عظیمۀ این اعتقادات حقه ومعتقدین آنها نظر برمعتقدین به عقاید باطله نموده دیدم که هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیت وعلوم ومعارف واصناف صنایع ترقی کرده بودند که به هزارها اوتار و بهوت ودیوتاودرا کس وهنومان اعتقاد اشتند این مفسر جاهل بدین خبرنیست . مصری ها دران هنگامی اساس مدنیت و علوم وصنایع را نهادند واستاد یونانیان شدند که بابت ها وگاوها وسگ هاوگربه ها ایمان داشتند . این مفسر بلا شک این را میداند وکلدانیان در ان زمان پایه های رصد خانه ها میگذاشتند وآلات رصد به می ساختند وبنای قصور عالیه می نمودند ودر علم فلاحت کتاب ها تصنیف می کردند که به ستاره هامی گرویدند، بر مفسر پوشیده نباشد . فنیقین درآن عصر بازار تجارت بریه وبحریه وصناعت را رواج داده بودند واراضی برتیش واسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بچه های خود را به جهت قربانی اصنام تقدیم می نمودند . این امر بر مفسر آشکار است یونانیان دران قرن سلطان عالم بودند ودران زمان حکمای عظام و فیلسوف های گرام از

---

(۱) اراضی سنگلاخ و لم یزرع

(۲) مذهب پانه یی از نصاری است که قابل برالیۀ ثلاثه اند :
اب ، ابن ، روح القدس

ایشان به ظهور می رسیدند که بصدها الهه وهزارها خرافات دل بسته بودند مفسر را این معلوم باشد. فارس دران وقت ازنواحی کاشغرتااستنبول حکم می کرد ودر مدنیت وحید عصر شمرده می شدکه صدها خز عبلات در لوح دلش ثبت بود مفسر البته این رایادداشته باشد . همین نصارای متاخرین درهمان هنگامی که اذعان داشتندبه تثلیث وصلیب وقیامت و معمودیه و مطهر و اعتراف و استحاله، سلطنت های خود ها را قوت دادند وقدم درداٸرهٔ علوم ومعارف وصنایع نهادندو به اوج مدنیت رسیدند واکنون هم غالب ایشان باهمه علوم و معارف ره سپر همین طریقه می باشند ، و مفسر این را به نهج احسن می داند. چون این امور را تصور نمودم دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقادبدین عقاید حق سبب انحطاط مسلمانان گردیده است ، زیرا آنکه اعتقادات راچه حقه بوده باشد و چه باطله به هیچگونه منافات ومغایرتی با مدنیت وترقیات دنیویه نیست مگر اعتقاد به حرمت طلب علوم وکسب معاش وسلوک در مسالک مدنیت صالحه ،و باور نمی کنم که در دنیا دینی باشد که از این امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت بخوبی ظاهر شد ، بلکه می توانم بگویم که بی اعتقادی بغیر از خلل وفساد در مدنیت ورفع امنیت هیچ نتیجهٔ دیگر نداده است ، اینک نهایست تامل نما واگر بی اعتقادی موجب ترقی امم می شد می بایست که عرب های زمان جاهلیت در مدنیت گوی سبقت را ربوده باشند ، چونکه ایشان غالباً ره سپر طریقهٔ دهریه بودند ازین جهت همیشه به آواز بلند می گفتند : ارحام تدفع وارض تبلع ومایهلکنا الا الدهر ، ونیز علی الدوام این کلام را بزبان می آوردند :

من یحیی العظام و هی رمیم ، وحال آنکه ایشان درغایت جهل چون حیوانات وحشی بسرمی برند. پس ازاین همه خیالات وتصورات گوناگون مرابخوبی معلوم شد که نه این مفسر مصلح است ونه تفسیرآن ازبرای اصلاحات وتربیت مسلمانان نوشته شده است ، بلکه این مفسر واین تفسیر ازبرای ملت اسلامیه درین حالت حاضره مانند همان امراض خبیثهٔ مهلکه است که در حال هرم وضعف طبیعت انسان راعارض می‌شود، ومراد ازآن جرح وتعدیل سابق ظاهر شد که مقصود این مفسر ازین سعی درازالهٔ اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران وتوطئه طرق دخول درکیش ایشان است، لاحول ولا .

این چند سطر بر سبیل عجله نوشته شدوفی مابعد بحول خداوند تعالی مفصلا سخن درین تفسیر ودرمقاصد مفسر خواهیم راند ،فقط.

رساله سید درباره

حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان

تألیف : جمال الدین حسینی

(سنهٔ ۱۲۹۸ هجری)

« رساله مولانا جمال الدین الحسینی »

درین روزها از تمامی هندوستان چه ممالک غربیه وشمالیه وچه اوده وچه پنجاب وچه بنگاله وچه سند وچه حیدرآباد دکن صدای نیچر نیچر بگوش میرسد و در هر بلده وقصبه معدودی چند ملقب به نیچری یافت شدند وچنان ظاهر میشود که این فرقه همیشه درازدیاد وافزونی است خصوصاً درمسلمانان وازاکثری ازین گروه پرسیدم که حقیقت نیچرچیست . واین طریقه ازچه وقت ظاهر شده است وآیا این جماعت نیچریه بدین مسلک جدید دراصلاح مدنیت میکوشندو یا آنکه ایشانرا مقصود دیگر نیست وآیا این طریقه منافی دین است ویاانکه به هیچ وجه مخالفتی بادین ندارد وچه نسبت است درمیان آثار این طریقه وآثار مطلق دین درمدنیت وهیئت اجتماعیه واین طایفه اگرقدیم

بوده است پس چرا تاکنون درعالم منتشر نگردیده و اگر جدید است چه اثری بروجودایشان مترتب خواهد شدولیکن هیچ یک ازایشان جواب شافی و کافی از ین سوالات من ندارند ولهذا ملتمسم که آن جناب حقیقت نیچرو نیچر یرامفصلا ازبرای بنده بیان فرمائید فقد محمد واصل مدرس ریاضی مدرسه اعزهٔ حیدرآباد دکن

۱۹ محرم الحرام سنه ۱۲۹۸ هجری نبوی(ص)

(ای دوست عزیزم)

نیچر عبارتست ازطبیعت وطریقهٔ نیچر ی، همان‌طریقهٔ دهریه است که درقرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح دریونانستان ظهور نموده بودندومقصود اصلی این طایفه نیچریه رفع ادیان‌وتاسیس اساس اباحث‌و اشتراک است درمیانهٔ همهٔ مردم واز برای اجرای این مقصدسعیهای بلیغ بکار برده اندو به‌لباسهای مختلف خودرا ظاهرساخته اندودر هر امتی که این‌جماعت پیداشدنداخلاق آن امت‌رافاسدکرده سبب زوال‌آن‌گردیده اندواگر کسی درمبادی ومقاصداین گروه غورکندبه خوبی براو هویدا خواهد شدکه بغیر ازفساد مدنیت و تباهی هیئت اجتماعیه نتیجه دیگری بر آراء اینها مرتب‌نخواهد گردیدوبلا ریب که دین مطلقاً سلسله انتظام هیئت اجتماعیه است و بدون دین هرگز اساس مدنیت محکم نخواهد شد .

اول تعلیم این طایفه برانداختن‌ادیان است و اما سبب عدم شیوع این‌طریقه باآنکه از دیر زمان ظهور نموده است اینستکه انتظام عالم انسانی که اثر حکمت بالغهٔ الهیه است همیشه نفوس بشریه را برین‌داشته است که در ازاله این طریقه سعی نمایند وبدین جهت هیچ وقت‌اورا اثبات و پایداری حاصل‌نشده‌است واز برای شرح وبیان آنچه ذکر شده رساله صغیره انشا نمودم ان شاالله مقبول خرد عزیز آن صدیق فاضل خواهد گردیدوالبته ارباب عقول صافیه بنظراعتبار بدین رساله خواهند

نگریست وآن رساله اینست (الذین قوام الامم وبه فلا حهاالبشریة جر ثومةالفساد وارو مة الادادوفیه سعادتها و علیه ندارتها وعلیه مدار ها ومنهاخراب البلا دوبها هلاک العباد) ولفظ نیچر درجمیع اقطار هندوستان درین روز ها شایع وذایع گردیده است ودر هر مجمع ومحفل ذکری ازین لفظ میرودو خاص وعام هریکی برحسب دانش خود توجهی وتفسیری از برای این کلمه می کنندولکن غالب اینهااز حقیقت واصل ووضع آن غافلندلهذا بر خود واجب دانستم که معنی حقیقی این کلمه ومراد اصلی اورا بیان کنم وحال نیچریانرا از ابتداتوضیح نمایم ومتضار و مفاسدی که ازین گرده درعالم مدنیت وهیئت اجتماعیه سر زده است بر حسب تار یخ مفصلا شرح وبسط دهم و ببرهان عقلی وانما یم که این طایفه در هر ملتی که یا فت شود لامحاله موجب زوال و اضمحلال آن ملت خواهد گردید .

پس میگوییم آنچه از توار یخ صحیحه ظاهر میشود اینست که در قرن رابع و ثالث قبل از میلادمسیح (ع) حکماء یونان بر دوگروه منقسم گردید ند گروهی بر ین ذاهب شدند که ورای این موجودات حسیه وسوای این مکنونات مادیه موجوداتیست مجرد از ماده و مده و آن موجد دات منز هند از لوا زم و عوارض اجسام و مقدس ومطهر ند از نقایص جسمانیات وگفتند که سلسله این موجودات ما دیه و مجرده همه منتهی میشود بوجود مجر دیکه از جمیع الوجوه بسیط است و به هیچ وجه در اوتالف وترکیبی متصور نمی گرددو وجود اوعین ماهیت و حقیقت او می باشد وماهیت وحقیقت او عین وجوداوست واوست علت اولی وباعث حقیقی وموجب اصلی وخالق جمیع موجودات چه مادیات بوده باشدوچه مجردات این جماعت مشهور گردیدند به (متالهین) یعنی خدا پرستان چون: فیثاغورس. و سقراط . وافلاطون. وارسطو واضراب ایشان وگروهی بدین اعتقاد کردند که بغیراز(ماتیر) یعنی ماده وما دیات که

یکی ازحواس خمسه مدرک میشوند چیزدیگری موجودنیست واین طایفه نامیده شده اند به مادیین وچون سبب تاثیرات مختلفه و خواص متنوعه موادازآنها مسئوال شد اقدمین این جماعت جواب دادند که جمیع تاثیرات لازمه ناشی از طبع مواد است و طبع را در زبان فرانساوی (ناتور) وبه زبان انکلیزی (نیچر) می‌نامند از ین جهت این جماعت به(طبعیین)نیزمشهورگشتندوطبیعیرابزبان فرانساوی(ناتورلسیم) ومادیرا (ماتیرلسیم)گو یند وسپس‌این درکیفیت‌تکون کواکب‌وپیدایش حیوانات و نباتات (پیشینیان) این گروه یعنی ماد یین اختلاف کردند برخی بر این ذاهب شدند که پیدایش هیات علویه وسفلیه وتکون این موالید محکمه متقنه برحسب اتفاق بوده است وگویا اینها بسبب سخاوت عقل خود قائل به جواز ترجیح بلا مرجح شده اند و ابتدا این قول از ذیمقراطیس بظهور پیوست واوگفت جمیع عالم از ارضیات وسماویات‌مولف است ازاجزآ صغار صلبه ایکه متحرک بالطبع است‌واز روی اتفاق بدین هیات واشکال جلوه گرشده است و بعضی دیگر برآن قائل شدند که سماویات وکرهٔ زمین براین هیئت خود ار ازل الازال بوده و خواهد بود و انواع نباتات وحیوانات را ابتدائی نیست و در هر برزه نباتیست مدمج و در هر یکی از آن نباتات مدمجه برزیست پنهان وهلم جراوهمچنین در هریکی ازآن حیوانات‌حیوانی است پوشیده در حالت کمال خلقت ودرهریکی‌ازحیواناب پنهانی جراثیمی است‌مخفی وهکذا الی غیرالنهایةواز ین غافل شدند که لازم میاید برین قول وجود مقادیر غیر متناهیه در مقدار متناهی .

وجماعتی اعتقاد کردندکه سلسله انواع نباتات وحیوانات قدیم است‌چنانکه نضامات وهیات علویات‌وسفلیات قدیم میباشد ولکن جراثیم نباتات وحیوانات ازلی نیست بلکه هرفردی ازافراد آنها بمنزله قالب است از برای تکون جراثیمیکه

مشابه ومشاکل خود بوده باشد واز این ذاهل شدند که از آنها حیوان تام الخلقة بوجود میاید .

وشرذمه گمان خود را بنهج اجمال بیان کرده گفتند که انواع نباتات و حیوانات بمرور زمان وتتالی دهور از صورتی بصورتی متبدل شده تابدین صورت حالیه رسیده است واین گمان از ابیقور که از اتباع دیوجاس کلبی میباشد بظهور رسید واو گفت که انسان اولا مثل خنزیرها پرازمو بوده است ورفته رفته بدین هیئت حسنه در آمده است وهیچ دلیلی بدین معنی اقامه نکرده که چرا باید مرور زمان علت تبدل صور گردد متاخرین این گروه یعنی نیچری ها چون دیدند که علم ژئولوجیا یعنی طبقات الارض ابطال کرد قول بعدم تناهی سلسله انواع را لهذا از ین قول نکول کرده پس از آن اختلاف کردند(اولا) در تکون جراثیم انواع نباتات وحیوانات (طایفهٔ گفتند) که جمیع جراثیم انواع در آن وقتی تکون یافت که التهاب کره زمین روی به نقصان نهاد واکنون به هیچ وجه جرثومهٔ متکون نمیشود.

وجماعتی گفتند که اکنون هم تکون جراثیم میشود خصوصا در خط استوا به جهت اشتداد حرارت واین دوطایفه عاجز شدند از بیان اسباب حیات این جراثیم چه حیات آنها به حیات نباتیه بوده باشدو چه به حیات حیوانیه خصوصا در وقتیکه ملاحظه کردند که حیات فاعل است در بسایط آن جراثیم وموجب اتسام آنها است واو است که اجزاء غیر حیه را بتغذیه حی وزنده میگرداند وهروقتی که در حیات نقصانی شود در تماسک وتجاذب آن بسایط وهن وسستی روی میدهد .

و معشری راچنان خیال شد که این جراثیم بازمین درحین انفصال از کرهٔ آفتاب بوده است واین بسیار عجیب است زیرا آنها میگویند که زمین در آن هنگام قطعهٔ بود ازآتش پس چگونه شد که آن جراثیم و برزه ها محترق گردید واجزاء آنها

از یکدیگر متلاشی نشد و (ثانیاً) این جماعت متأخرین نیچریه ها یعنی مادیین اختلاف کردند درتحول آن جراثیم ازحالت نقص به کمال وازعالم ناتمامی بدین صورو هیأت متقنه محکمه .

برخی برین رفتند که هرنوعی را جراثیمی است مخصوص وآن جراثیم به مقتضای طبیعت خویش حرکت نموده و اجزاء غیرحسنه را بتعدیه جزء خود کرده بلباس نوع خویشتن جلوه گر میشود وازاین تغافل ورزیدند که درتحلیل کیمیای وی هیچ یک ازتفاوتی درمیانهٔ نطفهٔ انسان ونطفهٔ گاو وخر پیدانمیشود ودر هیچ یک ازنطفه های آنها زیادتی و نقصانی درعناصر بسیطه نیست پس اختصاص و امتیاز ازکجا آمد .

صنفی براین قرار دادند که جراثیم جمیع انواع خصوصاً حیوانات مساوی است وهیچ فرقی وتفاوتی درآنها نیست و انواع رانیز امتیاز جوهری حقیقی نمیباشد ولهذا گفتند که آن جراثیم بمقتضای زمان ومکان برحسب حاجات وضرورات و بموجب قوای خارجیه منتقل می گردد ازنوعی به نوعی دیگر ومتحول میشود ازصورتی به صورت دیگر ولیدر این طایفه داروین میباشد واوکتابی تألیف کرده دراو بیان میکند که اصل انسان میمون بود ورفته رفته درقرون متتالیه بسبب دواعی و بواعث خارجیه ازصورت میمونی تبدیل وتغیر یافته به برزخ ارن اوتان رسیده وازآن صورت منتقل گردیده باول درجهٔ انسانی پانهاد که جنس یام یام وسائر زنوج بوده باشد پس ازآن بعضی ازافراد انسان عروج نموده برافق اعلی ازافق رنگیها مقام گزیدوآن افق انسان قوقازی است وبرحسب زعم این شخص ممکن است که بعدازمرور قرون وکرور دهور پشه فیل گردد و فیل هاتدریجاً پشه گردد .

اگراز اوپرسیده شود که انواع درختها ونبا تا تیکه در بیشه و جنگلهای هندوستان ازقدیم الایام بوده ودریک بقعه از زمین پای‌درگل وبیک آب و هوا تربیه میشود بچه‌سبب آنهادربنیه وطول واوراق وازها روائح‌ورو طعم وعمر مختلط میباشند وچه دواعی وبواعث خارجیه درآنها تأثیر کرده است باوحدت آب و هوا و مکان وابسته‌بغیر از عجز چیزی‌دیگر اظهار نخواهد کرد .

واگرگفته شود اورا که‌ماهیان بحیرهٔ آرال وبحرکسپیان با اشتراک آنها درتشاکل ومشرب‌وتسابق آنهادریک‌جولان گاه چرا هیات واشکال آنها مختلف گردیده است به جز زبان خائید ند چه‌جواب خواهدداد .

وهمچنین اگر سوال شود از او حیوانات‌مختلفه الصور واقوامیکه دریک منطقه میباشد وزیست آنها درسائر مناطق متعسر است و یا از حشرات متباینة الخلقة والترکیبی که قدرت‌برقطع‌مسافات بعیده ندارد سوای‌لکنت‌چه‌علت بیان میکند بلکه‌اگر بدو گفته شود که آن جراثیم ناقصه الخلقه فاقدة الشعور راکه رهنمائی نموده‌با استعمال‌این‌اعضاء وجوارح ظاهریه وباطنیه متقنهٔ محکمه که حکما واز اکتناه اتقاق واحکام آنها عاجز وارباب فیسیولوجیا ازمقدار منافع وفوائد آنها قاصر مانده اندو احتیاج ونیازمندی کوروا‌عمی چگونه‌چنین‌مرشد کاملی وراهبردانا گردیده جراثیم رابسوی جمیع این کمالات صوریه ومعنویه البته تاابد الابد ین مراز دریای‌حیرت بدر نخواهد کرد .

واین بیچاره رافقط مشابهت ومماثلت ناقصه که‌میان انسان و میمون است دربادیه خرافات انداخته است‌وبرای‌قلب خود بواهیاتی چندتمسک نموده است (بلی آنکه) اسبهای سیبریا وبلاد روسیه راموی بیشتر است از اسبها یکه دربلاد عربیه تولد میابد وسبب این را حاجت وعدم حاجت داده است دربقعهٔ واحدة

دوسنین مختلفه برحسب بسیاری امکا ر ووفور سیله وکمی آنهاو همان علت نحا فت ولاغری سکان بلاد حاره وفربیهی باشندگان بلاد بارده است بسبب کثرت تحلیل وقلت آن .

(ودیگر آنکه) اوروایت میکند که جماعتی دمهای سگهای خودرامی بریدند وچون چندقرن براین مواظبت کردند پس ازآن سگهای آنها خاقة بی دم زائیدن گرفت وگویا می گویند چون حاجت به دم نماند طبیعت نیزاز دادن آن سر باز زد واین بیچاره اصم وکر بوده است ازاستماع این خبر که عربها وعبریها از چندین هزار سال است که ختان می کنند وبا وجود این تا کنون یکی از آنها هم مختون زائیده نشده است .

بعضی دیگر ازمتاخرین این مادیین یعنی نیچری ها چون بر مفاسد اقوال اسلاف خودمطلع شدند از آراء آنها اعتراض نموده طرز جدیدی پیش گرفتند وگفتند ممکن نیست که مادهٔ غیرشاعره علت و موجب این نظامات متقنه و هیات محکمه واشکال انیقه وصورحسنهٔ عجیبه گردد لهذا برین ذاهب شدند که باعث وسبب این انتظامات علویه لامقتضی تمامی این صور مختلفه سه چیز است .

ماتیر . فرس . انتلیجانس . یعنی ماده وقوه وادراک وچنین گمان کردند که ماده به سبب قوتیکه دراو می باشد وبدست یاری شعور وادراک خود خویشتن رابدین اشکال وهیئات محکمه جلوه داده و میدهد وهرگاه که بصور اجساد حیه متلبس میشود چه آن اجساد حیهٔ نباتیه بوده باشد وچه حیوانیه برای حفظ نوع شخص مراعات آلات وجوارح رامی نمایدوملاحظه ازمنه وامکنه وفصول رامی کند وچون ریسمان باطل پوسیده است از این غافل شدند که اعتقاد خود این جماعت وسائر متأخرین مادیین به ترکیب اجسام از اجزاء دیمقراطیسیه این اصل را که

بهز ارجد وجهد بدست آورده اند و بدان دل خویشتن را راضی ساخته اند مختل وبلا فائده می سازد .

زیرا آنکه هر جزء دیمقراطیسی رادراین هنگام قوهایست خاصه وشعوری است خاص به جهت آنکه ممکن نیست متیام عرض واحد بوحدت شخصیه بردو محل است.

وچون چنین نباشد پس ازایشان سؤال کرده میگوئیم این اجزاء معضله منتشره از کجا بمقصد یکدیگر آگاه شدند و بکدام آلت تفهیم مطالب خویشتن را می فهماندند ودر کدام مجلس پارلمان ومحفل سنا مشورت کردند ازبرای تشکیل این مکنونات انقیه عجیبه و این اجزاء متفرقه چگونه دانستند که اگر در بیضهٔ عصفوری باشد باید آنجا بهشت مرغ دانه خوار برآیند وسنقار وحوصله را بدان گونه تشکیل نمایند که زیست آنرا شاید واگر دربیضهٔ شاهین وعقابی باشند باید منقار ومخلب او را چنان نمایند که بکار شکار کردن بیاید واز کجا دانستند قبل ازوقوع که این پرنده گوشت خوار خواهد شد در وقتیکه در مشیمهٔ سگی بوده بصورت بچه سگی مادهٔ مشیمه متشکل ومتصور شدند چگونه فهمیدند پیش از حصول که این بچه سگ فیما بعد آبستن خواهد شد وبچه های متعدد در دفعهٔ واحد خواهد آورد، پس باید از برای او پستانهای متعدد انشاء گردد واین اجزاء متلاشیه چگونه تعقل کردند که حیوانات در زیست خود محتاجند بقلب وریه وکبد ومخ وسنیخ وسائر اجزاء وجوارح والبته این گروه پس از شنیدن این سؤآل سه بجر حیرت فرو برده هیچ جواب نخواهند داد مگر آنکه چشم عقل را کور کرده بگویند که هر یک از اجزاء این دیمقراطیسیه عالم است به جمیع ماکان ومایکون وبه تمام اجزایی که در عالم وجود است چه در عالم علوی بوده باشد وچه در عالم سفلی واز آن است که هر یک از آنها حرکات خودرا بروفق حرکات اجزاء دیگر کرده تاآنکه خلاف

انتظام حاصل نشود وبدین سبب عالم بریک نظام‌وبریک و تیرهٔ واحه قائم ودایم است پس در این وقت من خوا هم گفت اولا لازم می آید براین قول که در ین بعد صغیر جزء دیمقراطیسی که بمکروسکوب هم بنظر نمی آید ابعاد غیر متنا هیه بود ه باشد زیرا آنکه هرصورت علمیه ایکه در ماده ای ازمواد مرتسم گردد لامحا له جزئی از بعد ازآنرا فرا خواهد گرفت وصور علمیهٔ آن اجزاء بنا براین‌رأی فاسدغیر متناهی است پس باید درآن اجزاء متناهی ابعاد غیر متناهیه بود ه باشد و این به بداهت عقل باطل است .

(وثانیا) چون اجزاءذیمقراطیسیه چنین‌شاعروعالمند پس چرا سکونات خود را که عبارت از نفس آنها میباشد بکمال خود نمیرسانند وچرا در خویشتن احداث درد ووجع والم می‌نمایند وچه سبب است که ادراك انسان وسائر حیوانات که عین ادراك همان اجزاء است بر این قول از اکتناه حال‌خود عاجز ودر حفظ‌حیات خویشتن قاصراست وعجب تر این است که متاخرین مادیین باهمه خرافات باز در بعضی امور حیران مانده آنرا نتوانستند بهیچ یک ازمبادی واصول فاسدهٔ خود چه‌طبع بوده باشد چه شعور منطبق گردانند زیرا آنکه دیدند که پاره یی ازسکونات مختلفه الخواص را چون تحلیل می کنند عناصرا صلهٔ آنها یکیست لهذا بعد از مجموع این خزعبلات رجماً بالغیب براین قائل شدند که‌اجزاء دیمقراطیسیه را اشکالیست مختلف و برحسب اختلاف اوضاع آن اجزاء مختلفه الشکل با یکدیگر آثار متباینه برآنها مرتب میشود .

وبالجمله این ده مذهب مذهب آن گروهی است که‌انکار می‌نمایند الوهیت را وقائل بروجود صانع تعالی نیستند و این گروه چه درعرف خود آنها و چه در عرف‌متابهین‌مادیین و طبیعیین ودهریین‌نامیده شدند واگر میخواهی بگو نیچری ها

ویاتورسیمها وماتیرسیمها ومافیها بعد رسالهٔ در تفصیل مذهب اینها خواهیم خواهیم نوشت وفساد وصول این گروه را ببراهین عقلیه ظاهر وآشکار خواهیم نمود وگمان نشود که مقصود ما اعتراض براین پیا چو ها یعنی خلبوسها پهلوان پنبه هندوستان خواهد بود حاشا زیرا آنکه اینها را حقی ونصیبی از علم و دانش و معرفت نیست بلکه بهره ئی هم از انسانیت ندارند والبته این گونه اشخاص نه قابل سؤالند ونه قابل جواب ونه قابل خطاب واگرقابلیتی هم درآنها بوده باشد اینست که اگر کسی بخواهد تیاتر یا تماشای کت پتلی اسم متمدنه بعمل آورد درآنوقت بکارمی آیند بلکه غرض اصلی بیان واقع وکشف حقیقت واظهار حق خواهد بود.

(واما)الان میخواهم فقط مفاسدیکه ازگروه مادیین یعنی نیچری ها درعالم مدنیت واقع شده است ومضاریکه از تعلیمات ایشان به هئیت اجتماعیه رسیده بیان کنم وفضلیت ومزایا ومنافع ادیان را خصوصاً دیانت اسلامیه را توضیح وتبیین نمایم.

پس میگوئیم مادیین یعنی نیچری ها دراجیال امم به اشکال متعدده و بصور متنوعه وبهشت گوناگون وبه اسامی مختلفه ظهور وبروز نموده اند گاهی خود را به اسم حکم ظاهر ساخته آند و زمانی بپیرایه رافع ظلم و دافع جور جلوه کرده اند ووقتی به لباس عالم الاسرار وکاشف الرموز و الحاق وصاحب علم باطن قدم درمیدان نهاده وهنگامی ادعا کرده‌اند که مقصود مارفع خرافات و تنویر عقول امم است وایامی بصورت محب فقرا وحامی ضعفا وخیر خواه بیچارگان برآمده اند وساعتی از برای اجرای مقاصد مفاسدهٔ خود دعوی نبوت نموده اند چون سائر انبیاء کذبه وگاه وگاهی همخود را مؤدب ومهذب وخیراه است نامیده اند ولکن درهر جیل که یافت شدند ودر هر قوم که پیدا شدند ودر هر امت که ظاهر شدند و بهر لباس و بهراسم که برآمدند بسبب مبادی فاسده واصول باطله و تعلیمات مضره و آراء

مهلکه واقوام سمیته خود موجب زوال آن جیل وباعث اضمحلال آن قوم و علت فنای آن امت گردیدند وهیئت اجتماعیه آن امم را اعدام نموده آحاد آنها را متفرق کردندند .

زیراآنکه انسان ظلوم جهول واین مخلوق پر حرص خون خوار رابه سبب ادیان درصدراول عقائد وخصائلی چندحاصل شده بود که امم وقبائل آن عقائد وخصائل را بطور ارث از آبا و اجداد خودفراگرفته بدانها تعدیل اخلاق خود را مینمودند واز شرو فساد که بر هم زنندهٔ هیئت اجتماعیه است اجتناب میکردند و از نتایج آنها عقول خویشتن را بمعارفیکه سبب سعادت و اساس مدنیت است منور میساختند و بدین جهت آنها را نوعی قوام وثبات حاصل میشد و این طایفهٔ نیچریه در هرامتیکه ظهور میکرد درابطال آن عقاید و افساد آن خصایل می کوشید و ازآن خلل در ارکان هیئت اجتماعیه آن امت راه یافته روی به تلاشی می نهاد تا آنکه بالمره مضمحل گردد و چنانکه اکنون هم رهسپر همین طریقهٔ فاسده میباشد بیان این به نهجی واضح این است که انسانها را از دیر زمان به سبب ادیان سه اعتقاد وسه خصلت حاصل شده است که هریک از آنها رکنیست ولیکن از برای قوام ملل و پایداری هیئت اجتماعیه و اساسیت محکم در مدنیت وترقیات امم وقبائل وموجبی است فعال از برای دفع شر و فسادی که برباددهندهٔ شعوب است .

نخستین آن عقاید ثلاثه جلیله اعتقاد است براینکه فرشته ایست زمینی واوست اشرف مخلوقات (دومی) یقین است بدین که امت او اشرف امم است و بغیر از امت او هم بر باطل و بضلالند دوسیمی جزم است بدینکه انسان در ین عالم آمده است از برای استحصال کمالات لائقه که بدنها منتقل گردد بعالمی

افضل واعلی واوسع واتم از این عالم تنگ وتاریک که فی الحقیقه اسم بیت ـ الاخزان را شایان است .

و غفلت نباید ورزید ازتأثیرات عظیمه این عقاید ثلاثه در هیئت اجتماعیه و منافع جلیله آنهادر مدنیت وفوائد کثیرهٔ هریکی درنظامات وروابط امم وثمرات جمیلهٔ هرواحدی از آنها دربقا نوع انسانی وزیست افراد آن با یکدیگر بطریق مسالمت وموادعت ونتائج حسنه هر فردی از آنها در ترقیات ملل در کمالات عقلیه و نفسیه .

بجهت آنکه هر اعتقادی را بایدا همه خواص و لوازمیست مستحیل است انفکاک آنها از او یکی از لوازم اعتقاد انسان بر اینکه نوع او اشرف مخلوقات است اینست که وقرا استنکاف و استکبارخواهدکرد از خصلتهای بهمیه وتنفر خواهد نمود از صفات حیوانیه .

وهیچ ریبی نیست که هرقدر این اعتقاد محکم ترگردد آن استنکاف اشتداد خواهد پذیرفت وهر قدرآن استنکاف قوت گیرد ترقی آن انسان درعالم عقلی زیاد خواهد شد و بمقدار ترقی درعالم عقلی صعودوعروج او است در مدارج مدنیت تا آنکه یکی از ارباب مدنیهٔ فاضله شده زیستو بابرادران خودکه بدین پایه رسیده اند بر اساس محبت وحکمت وعدالت نهاده شود و این غایت مراد حکماء است ونهایت سعادتانسانی است در دنیا .

پس این اعتقاد بزرگترین رادعیست انسانرا از اینکه درجهان چون خران وحشی وگاوان دشتی زیست کند ودراین عالم چون بهایم بیابانها تعیش نمایدو راضی گردد به زندگانی انعام وچهارپایان که قدرت بردفع مضارو آلام وا مقام ندارد وطریق حفظ حیات خود را چنانکه باید ندانند و همه عمر را به وحشت و

دهشت وخوف گذراندومترک ترین زاجریست افراد انسانیه راازاینکه یکی دیگریرا چون اسودا کاسره و ذئات ضاریه وکلاب عقوره پاره نمایند وعظیم ترین مانعیست از مشابهت ومماثلت حیوانات درصفات خسیسه دنیه ونیکوترین سائقی است بسوی حرکات فکریه واستعمال قوای عقلیه وموثر ترین سببی‌است ازبرای تهذیب نفوس از دنس رذائل.

غورکن اگر قومی وقبیله ایرا این گونه اعتقاد نباشد بلکه احادآنرا چنانچه عقیده باشد که انسان مثل سائر حیوانات بلکه پست تر از آنها است چه قدر دنایاو رذائل از آنها سر خواهد زدوچه شرارت هاازایشان بظهور خواهد پیوست ونفوس آنها چقدرپست ودنی خواهد شد وعقول ایشانرا چگونه وقفه حاصل شده از حرکت فکریه باز خواهد ماند.

و یکی از خواص یقین براینکه است او افضل امم است وبغیرآن همه برباطل اند اینست که لامحاله صاحب این عقیده درصدد مبادات و مجازات وهمسری سائر امم خواهد برآمد ودر میدان فضائل باآنهامسابقت‌خواهد نمودبلکه در جمع مزایای انسانیت چه مزایای عقلیه بوده باشد و چه مزایای درمعیشت بر تری وفوقیت برسائراقوام راطلب خواهد کردوهرگزبانحطاط وخست ودنائت وفرومایگی خود وامت خویش راضی نخواهد شد و هیچ شرف وعزت وبرومندی و سعادت ورفاهیترا از برای قوم بیگانه نخواهد دید مگر آنکه اعلی وافضل از آنرا بجهت قوم خود خواهد خواست چونکه بسبب این اعتقاد خود را وقوم خویش را حق ومزاوار ترسیداند بجمیع اموریکه در عالم انسان فضیلت و مزیت و شرف شمرده میشودو اگر از قواسه خارجیه قوم او را انحطاطی دریکی ازمزایاوفضایل انسانیت دست داده باشد هرگز قلب او را راحت و آرام حاصل نمیشود بلکه

همیشه تا عمردارد در علاج آن خواهد کوشید پس این عقیده فاضلترین سبب است ازبرای تسابق امم درمدنیت وبزرگترین علت بهجت طلب علوم ومعارف وضایع محکمترین موجب است ازبرای سعی امم در استحصال دواعی علو کلمه و بواعث شرف .

تدبر نما اگر ملتی ازملل را این یقین نباشد چه قدر بطوء حاصل خواهد شد در حرکت احادآن بسوی فضائل وچقدر فتور در همت آنها پدید خواهد گردید وچه اندازه فرومایگی و بیچاره گی آن امت را فرا خواهد گرفت و چگونه در عبودیت وذل وخواری خواهد ماند خصوصاً اگر خود راپست تر ازسائرملل بداند چون قوم دهیر و مانند .

و یکی ازمقتضیات جزم بدنیکه انسان در این عالم آمده ست ازبرای استحصال کمالات تاآنکه منتقل گردد بعالمی واسع واعلی اینست که چون این اعتقاد کسی رادست دهدبرنهج ضرورت ولزوم صاحب آن عقیده هروقتی سعی خواهدنموددر تزیین وتنویرعقل خود بمعارف حقه وعلوم صدقه وخرد خویش راعاطل نخواهد گذاشت

وآنچه درو دیعه گزاشته شده باشد ازقوای فعاله و مشاعر عالیه و خواص جلیله همه را باجتهاد تمام از کمون بعالم بروز بر آورده برمنصه شهود جلوه خواهد داد ودرجمیع ازمنهٔ حیات خودا زبرای تهذیب نفس خویشتن از صفات رذیله کوشش خواهد نمود ودر تعدیل و تقدیم ملکات آن کوتاهی نخواهد ورزید وعلی الدوام اجتهاد خواهد کرد که اموال را ازطریق وسزاوار بدست آورد نه ازمسالک دروغگویی وحیله بازی وخیانت وخدعه کاری ورشوت خواری وتملق طلبی وبدان را هیکه لایق وزیبنده امت صرف نمایدنه برباطل .

پس این عقیده بهترین داعی است بسوی مدنیتی که اساس آن بر معارف حقه

واخلاق مهذبه میباشد ونیکوتر ین مقتضا است ازبرای قوام هیئت اجتماعیه که عمادآن معرفت هرشخص است حقوق خود را وسلوک او ست بر صراطا لمستقیم عدالت قویتر ین باعثاست بجهت روابط اسمی که بناء آنها درصورت حد و د معاملاتاست ازروی‌راستی وصداقت وگزیده ترین سببیت‌ازبرای‌مساعت و مو ادعة اصناف انسانها بجهت آنکه مسالمت ثمره صحت‌و عدالت است وصحبت وعدالت نتیجهٔ سجایا واخلاق پسندیده میباشد .

واواست آن یگانه عقیده که‌انسان‌هارا ازجمیع شرور باز میدارد وازوادیهای شقاو بدبختی آنهارا نجات داده درمدنیهٔ فاضله برعرش سعادت بنشاند .

تصور کن اگرامتی را این عقیده نباشد چه‌قدرشقاق ونفاق ودروغگویی وحیله بازی ورشوت خواری درمیا نهٔ آن امت شیوع خواهدگرفت وچه اندازه حرص‌وآزار وغدر واغتیال وابطال حقوق ومجادله ومقاتله شهرت خواهد پذیرفت وبچه مقدارتهاون دراستحصال معارف دست خواهددا د .

(واما) آن خصال ثلثهٔ که بسبب ادیان ازدیرزمان درامم وشعوب حاصل شده است .

(یکی‌ازآنها) خصلت حیا است وآن انفعال نفس است از اتیان فعلیکه موجب تقبیح وتشنیع بوده‌باشد وتأثیر اواست احترازازتلبس بحالتیکه در عالم انسانی‌نقص‌شمرده میشود وباید دانست که تأثیر این خصلت درانتظام هیئت اجتماعیه‌و کشح نفوس ازارتکاب افعال شنیعه واعمال قبیحهٔ ازصدها قانون وهزار ها محتسب و هزار هاپلیس بیشتراست زیرآنکه چون حیا نباشد ونفس در دائرهٔ اذالت وسفگای قدم‌نهد کدام حدو کدام جزاء آنرا منع توانند کرد ازفعلیکه موجب فساد هیئت اجتماعیه است سوای‌قتل واین هم‌نشاید که‌چون

سولون جزاء هرعمل قبحی قتل قرار داده شودو این صفت ملا زم شرف نفس است وانعکاف یکی از دیگری نشاید وشرف نفس سد ار نظام سلسلهٔ معاملات است واساس درستی پیمانها واستواری عهود است ومایهٔ اعتبار انسان است در قول وعمل واین شیمهٔ عین شیمهٔ نخوت و غیرت است که به سبب اختلاف حیثیات بدواسم نامیده شده است و نخوت وغیرت موجب ترقیات امم وشعوب وقبایل است درعلوم ومعارف وجاه وشوکت وعظمت وغنی و ثروت واگر امتی راغیرت و نخوت نبوده باشد هیچوقت ازبرای آن ترقی حاصل نخواهد شد بلکه همیشه در خست ودنائت ذل ومسکنت وعبودیت خواهدماند .

(واین ملکه) یعنی ملکه حیا رشتهٔ ائتلافات واجتماعات ومعاشرات انسانیت است وچون که ائتلاف دربین جمعی صورت نبندد مگربه حفظ حدود حفظ حدود هرگز حاصل نشود مگربدین ملکهٔ شریفه .

واین سجیه است که انسانرا به آداب حسنه مزین میسازد واز افعال شنیعه حیوانات دور مینماید وبه تعدیل وتقدیم حرکات وسکنات دعوت و بدوانسان ازسائر حیوانات امتیاز یافته پااز دائرهٔ بهیمیت بیرون می نهد واین یگانه خلقیست که حث برهمسری اربا ب فضایل میکند واز تقاپص منع می نماید ونمی گزارد انسانها راکه بجهل ونادانی دنائت وسفلگی راضی شوندواین همان خله ایست که تحقق وپایداری امانت وصداقت بدون اوممکن نشود .

واین نخستین وصفی است که معلم ومربی وناصح بدستیاری آن بمکارم اخلاق وفضائل صوریه ومعنویه وشرف ظاهری وباطنی دعوت میکند .

آیاملاحظه نمیکنی هرگاه استاد خواهد که شاگرد خود را بفضیلتی بخواند او را مخاطب ساخته میگوید شرم وحیا نمیکنی از ینکه قرین تو در فضیلت از

توپیشی گرفته‌است واگر این خصلت نمیشدنه تو بیخ را اثری بودو نه تشفیع راثدری ونه دعوت را فائده ئی .

پس معلوم شد که این سجیه اصل همه خوبیها واساس همه‌فضائل وموجب همه ترقیات بوده است و میباشد فکر کن اگر این صفت در قومی نباشد چه قدر خیانت ودروغگوئی در میان آحاد آن فاش خواهد شد وچه اندازه افعال رذیله وشنیعه وافعال‌بشعه قبیحه جبراً ازآنها سر خواهد زد وچه مقدار سافه‌گی ودنائت وندامت‌ونزالت و شراست اخلاق‌ایشا را فرا خواهدگرفت‌و چگونه‌حیوانیت‌وبهمیت برآنها غلبه خواهد کرد .

دوسی امانتست ومعلومست هر شخصی راکه بقاء نوع انسانی و زیست آن درین عالم موقوف برمعاملات ومبادلهٔ اعمال است وروح وجان معاملات و مبادلهٔ اعمال امانت‌است و چون امانت در میانه نباشد ومعاملات از هم گسیخته و رشته مبادلهٔ اعمال بریده خواهد گردید .

ودروقتیکه نظام معاملات پاره پاره گردد هرگز انسانرا در این جهان بقاء وزیست ممکن نباشد ونیز رفاهیت وآسایش امم و شعوب وانتظام معیشت آنها صورت وقوع نمیپذیرد مگر بیک نوعی از انواع حکومات چه‌حکومت مشروطه وچه حکومت‌مطلقه و حکومت بجمیع انواعش‌متشکل ومتحقق نمی گردد وپایدارنمیشود مگر به جماعتی که به صفت حراس متصف شده در حدود بلادمنع تعدیات اجانب را نمایند ودرداخل‌مملکت در قلع وقمع قتالین وفتاکین وقتاع طریق و سراق کوشند وبگروهی که بشریعت دانا بوده باشند وقوانین و نظامات دول و امم را بدانند وبرمنصهٔ حکم و قضا از برای فصل دعاوی حقوقیه و جنائیه نشسته رفع خصومات را نمایند .

و باشخاصیکه ضرائب وجبایات را بروفق قانون حکومت از عموم اهالی جمع نموده در خزانهٔ حکومت که فی‌الحقیقه خزینه عموم رعایا است حفظ نمایند.

وبر کسانیکه آن‌اموال مدخره را برسبیل اقتصادی در منافع عمومیه اهالی‌چون بناء مدارس ومکاتب وانشاء قناطر وطرق وبنیاد دارالشفاها صرف کنند ومعاشات مستخدمین ملت‌را چه حراس بوده باشند وچه قضات‌وچه غیر آنها چنانچه مقرراست برسانند.

وادا کردن این جماعتهای چهار گانه که ارکان‌اربعه حکومت ها میباشند خدمتها ی خود را بنوعی‌که افساد‌براساس حکومت راه‌نیابد موقوف است برخصلت امانت واگر امانت درآنها نباشد راحت وامنیت ازجمیع آحادرعیت منسلب‌گردیده حقوقها بالتمام باطل خواهد شد وقتل ونهب فاش خواهد گردیدوراههای تجارت بسته وابواب فقر وفاقه برروی اهالی گشوده وخزانهٔ حکومت خالی وطریق نجات براوبسته خواهد شد.

والبته هر قومیکه بدین گونه حکومت خائنهٔ غیر امنیه اداره‌شود یا با لمره مضمحل ویا بدست اجانب اسیر افتاده مرارت عبودیت را که بدتر است ازمرارت اضمحلال و زوال خواهد چشید و همچنین ظاهر است که سلطهٔ قومی برسائر اقوام ونفوذ کلمهٔ آن هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر آنکه آحاد آن قوم با یکدیگر چنان متحد و ملتئم گردیده باشند که به‌منزلهٔ شخصی واحدشمرده شوند.

واینگونه اتحاد بدون وصف امانت ازجملهٔ محالات است پس هویدا گردید که خصلت امانت قوام بقاء انسان و مقوم اساس حکومت است و راحت و امنیت بدون او حاصل نشود وسلطه وعظمت وعلو کلمه امم تعبیر او وصورت‌نبندد و روح وجسد عدالت همین ملجه است.

وپس تبصر نما اگر امتی را این صفت نباشد چه مصائب وبلایا وآفات آحاد ان را فرا خواهد گرفت وچسان فقر وفاقه وبیچارگی ایشانر احاطه خواهد کرد وعاقبت چگونه مضمحل ونابود خواهد شد .

(سیمی) از آن اوصاف صداقت وراستی است پوشیده نماند که حاجات انسانیه بسیار وضرورت معیشت آن بیشمار است واشیائی که بدانها رفع حاجتهای خود را مینماید وچیزهاییکه بواسطهٔ آنها ضرورات خویش را دفع میسازد هریکی درجهتی در زیر پرده خفا خزیده وهر واحدی در ناحیهٔ در پس حجاب مستوری انزوا گزیده ویا بدامن بی نام ونشانی کشیده است .

وهمچنین مخفی نباشد که هزارها مصائب وهزارها بلایا و هزارها رزایا هزارها آفات در هر زاویهٔ ئی از زوایای عالم کمین گرفته و تیرجان گاه بقصد هلاك انسان در کمان ادوار و حرکات زمانه نها ده است و انسان را باعانت این حواس خمسه ضعیفهٔ خود هرگز میسر نشود که برجمیع موارد و منافع مطلع گشته دفع ضرورات خویش را نماید ویا آنکه بر کمین گاه های بلایا آگاهی یافته و در صیانت وجود خویشتن کوشد .

لهذا هر انسانی از برای جلب منافع و رفع مضار محتاج است با ستعانت از مشاعر سائر مشارکین در نوع وطلب هدایت نمودن از آنها تاآنکه بسبب رهبری و دلالت ایشان بقدر امکان از بعضی گزندها رسته مقداری از لوازم معیشت خویش را بدست آورد و این استعانت هرگز مفید نخواهد افتاد مگر آنرا که دارای صفت صداقت است زیرا آنکه کاذب قریب را بعید و بعید را قریب نموده نافع را بصورت مضر ومضر را بصورت نافع جلوه خواهد داد .

پس صفت صداقت رکن رکین پایداری نوع انسانی است وحبل متین هیئت اجتماعیه شعوب است و هیچ اجتماعی بدون آن صورت نبندد چه اجتماع منزلی

بوده باشد وچه اجتماع مدنی خوض کن اگر گروهی را صداقت نباشد چقدر شقا و بدبختی ایشانرا دست خواهد داد و چگونه سلسلهٔ انتظام آنها گسیخته خواهد و چسان به پریشانی مبتلا خواهد گردید.

و این منکران الوهیت یعنی نیچریها در زمان که پیدا شدند و در هرامت که ظهور نمودند مقصود اصلی ومراد حقیقی ایشان این بود که بواسطهٔ مبادی فاسده و اصول باطلهٔ خود آن قصر مسدس الشکل سعادت انسانیه را که عبارت از آن عقائد ثلثهٔ شریفه و آن خصایل جلیلهٔ سه گانه بوده باشد از بیخ براندازند و درهای شقاوت و بدبختی را بروی این بیچاره انسان بگشایند واز عرش مدنیتش فرود آورده برخاک مذلت وحشیت و حیوانیتش بنشانند زیرا که بناء تعلیمات خود را اولاً بر این نهادند که جمیع ادیان باطل واز جملهٔ واهیات و جعلیات انسانها است.

پس نشاید ملتی را بواسطهٔ دین وکیش از برای خویش شرافت و حقیقی برما ئر ملل اثبات کند.

پس از این تعلیم فاسد که موجب فتور همم و سبب بطاء درحرکات انسان چون دیگر حیوانات است و او را مزیتی بر بهایم نیست بلکه خلقة و فطرة از غالب آنها خسیس تر وپست تر میباشد و بدین قول درهای حیوانیت را به روی انسانها گشودند.

و ارتکاب افعال قبیحه و اعمال شنعه را بر مردمان سهل و آسان کردند و عیب درندگی و افتراس را بر داشتند.

و سپس این بیان کردند که بغیر از این حیات زندگانی دیگری نیست وانسان چون نباتی است که در ربیع بروید و در تابستان خشک شده به خاک عود کند

وسعید آن شخص است که بدین دار دنیا سلاذ و مشتهیات بهمیه او را دستیاب گردد.

و سبب این رأی باطل بازار، غدر و خیانت و تدویر و اختلاس را رواج دادند و انسانها را برذائل و خیانت دعوت نمودند وعقلها رااز سیر بسوی کمالات وکشف حقایق باز داشتند .

و چون این طاعون ها و وبا های عالم انسانی یعنی نیچریها دیدند که این تعلیمات فاسده در نفوس ارباب حیا موثر نخواهد افتاد و هرگز خداوندان شرم پا در دائره حیوانیت نخواهند گذاشت و بدین اباحت اشتراك د رماکل و منکح راضی نخواهند شد از این جهت در ازالهٔ حیا کوشیدن گرفتند و گفتند که صفت حیا از ضعف ونقص نفس است و اگر نفسی قوی وکامل بوده باشد هرگزاوراشرم و حیا آن هیچگونه عملی حاصل نخوا هد شد .

پس اول واجب برانسان آنست که در ازالهٔ این صفت بکوشد آانکه به کمال نفسی فائز گردد . و بدین دسیسه عقاب و موانع طرین حیوانیت را برداشتندوسلوك سبیل بیهمیت را که عبارت از اشتراك واباحت بوده باشد بر نفوس آسان کردند .

پوشیده نماند که موجب امانت و صداقت حقیقت دو امر است :

(یکی) اعتقاد بروز باز پسین . (و دیگری) ملکهٔ حیا .

و ظاهر گردید که ز جملهٔ ارکان تعلیمات این گروه نیچری ها رفع آن اعتقاد و ازالهٔ آن ملکه است .

پس تاثیر تعلیمات ایشا ن در اشاعهٔ خیانت و کذ ب بیشتر است از تاثیر قول کسی که بنفس خیانت وکذب دعوت می کند زیرا آنکه چون موجب امانت و صداقت یعنی آن اعتقاد شریف وآن صفت جلیله درنفس بوده باشد هروقت نوعی مقاومت با قوال داعی بخیانت وکذب خواهد کرد اگر چه مقاومت با ضعف باشد

و ز این جهت در تا ثیر قول او اندکی ضعف حاصل شده گاه گاهی صاحب آن عقیده و دارای‌آن‌صفت از خیا نت و کذب اجتناب خواهد نمود .

بخلاف آنکه اصل سوجب از لوح نفس ستر ده گر دد چو نکه در ین هنگام هیچ باعث و داعی از برای اجتنا ب باقی نخواهد ما ند .

علاوه براین چون این گروه بنا مذهب‌خودرا بر اباحت واشتراک گذاشته‌اند جمیع مشتهیات را حق مشاع پنداشته اندواختصاص رامتیاز را اغتصاب انگاشته اند چنانکه ذکر خو اهد شد .

دیگر محلی وجائی از برای نسبت خیانت باقی نخواهد ماندبهجت آ نکه اگر شخصی از برای‌استحصال حق‌مشاع خود حیله را اختیار کندآن خیانت نخواهد بود وهمچنین ا گر دروغی را وسیله سازد قبیح شمر ده نمیشود .

پس معلوم شد که تعلیمات این گروه موجب همه خیانتها و دروغها ا ست و سبب همه شرور و رذائل و دنایا و خیانت است .

ولامحاله اگر اینگونه امور در استی فاش گر دد ، مضمحل ونابود خواهدگردید واز آنچه گفتیم بخوبی ظاهر شد که این طایفه چگونه سبب هلاک ودمار امم وقبایل وشعوب می گر دید ند .

والان میخوا هم بگویم که‌این گروه بزرگترین دشمنان انسان بوده وهستندو زعم اصلاحیکه در مخیله پرمالیخولیای ایشان تقسیم شده است‌میخواستند واکنون هم بر آنند که آتش فسادی افروخته مخا لفان این نوع بیچاره را سوخته اسم‌اورا از لوح وجود براندا زند چونکه هر کسی را هویدا است که‌بقا افراد انسان د راین جهان از روی ضرورت موقوف است بر صنایع وحرف چندی که در شرف و خست و سهولت و دشواری متفاوت میباشدوغایت بغیه ونهایت مقصود این جماعت اینست

که همهٔ انسان ها در جمیع مشتهیات و ملاذ مشترک شده اختصاص وامتیا زاز میانه بر داشته میشود و هیچکس را افزونی و بر تری هیچ چیز دیگری نبا شد و وهمگی در نهایت تساوی باهم بسرمی برند وچون چنین شود البته هر شخصی ا ز ارتکاب اعمال شاقه خسیسه سرباز زده امر معیشت مختل ودولاب معا ملا ت و مبادلهٔ دور اعمال از حرکت باز خواهد ایستاد وعاقبت الامراین نوع ضعیف ر وی بوادی هلاک آورد کلیة زائل خواهد شد .

نتیجه اصلاح ارباب مالیخولیا پیش از این نخواهد بود واگر فرض محال کنیم که تعیش انسان بدین طریقه شنیعه ممکن باشد .

باید دانست که بلاشک جمیع محاسن وز ینتها وتجملات او بر باد فنا رفته همهٔ کمالات ظاهریه و باطنیه وترقیات وصوریه ومعنویه وعلوم ومعارف وصنایعش نیست و نابود خواهد گردیدو کرسی مجدو شرفش سر نگون گشته دربادیه وحشیت چون سائر حیوانات باهزار الام واستام در غایت خوف وبیم بسر خواهد برد .

بجهت آ نکه علت حقیقه مزایای انسان حب اختصاص وامتیاز است و چون اختصاص وامتیازبرداشته شود نفسهااز حرکت سوی معانی باز ایستاده وعقلهادرا کناه حقایق اشیا و استکشاف دقایق امور تهاون ورزیده انسانها چون بهائیم د شتی در این جهان زندگانی خواهند کرد اگر ممکن باشد و لکن هیهات هیهات.

معلوم باد که نیچری ها طر ق چندی ر ا از برای نشر تعلیما ت مفسد انه خویشتن اختیار کردند چنانکه در وقت امنیت وبیخوفی همهٔ مبادی ومقاصد خود را بغایت تصریح ونهایت بیان بعالم آشکارا نمو دند ودرزمان بیم وخوف تدیجرا واجب شمرده طریق اشاره وکنایه ورمزرا بقدم تدلیس پیمو دند .

وگاهی بیکبار درهدم ارکان سته آن قصرنیک بختی انسان کو شیدند .

و هنگامی بر حسب مقتضای حال بعضی از آن ارکان را محط نظر تعلیمات باطنه قرار داده در ویرانی آن جد بلیغ خود را بکار بردند.

ووقتی آن موجب ضرورت بنفی ملزومات ولوازمیکه نفی آنها مستلزم نفی آن ارکان میشود براندا ختند وزمانی بانکار صانع وابطال اعتقاد ثواب و عقاب اکتفا کردند چون دانستند که زوال این دواعتقاد لا محال فتح جمیع مقاصد مضره ایشان خواهد گردید.

واباتی از ذکر مبادی دم در کشیده وبتزریق وتزیین وتحسن اصل مقصد که اباحث واشترا ک همه در همه باشد اشتغال ورزید وگاه گاهی هم بجهت دفع معارضین اصول فاسدهٔ خودرا اغنیاآل پیش گرفته خون هزارها بیگناهان را بد سیسه ها و حیلها ریختند.

(بالجمله) چون تعلیمات ایشان درامتی ازامم ظاهر میشد جماعتی ازارباب نفوس شریره راکه غایت مقصودشان استحصال شهوات بهیمیه بودچه ازراه حق وچه ازراه باطل آن تعلیمات پسند افتاده بدون ملاحظه نتائج وعواقب بدان آرا فاسده خورسند ودلشاد گردیده در ترویج واشاعهٔ آنها کوششهامی نمودند

و جماعتی دیگر چه بدان اقوال نمی گرویدند و اعتقاد نمیکردند مع ذلک از مضار ومفاسد آنها محفوظ ومصون نمانده درارکان عقائد نافعه واساس صفات مفیدهٔ آنها هم خلل وفسادو تباهی راه می یافت وبجهت آنکه غالب مردم در عقاید و اخلاق خویشتن ره سپرتقلید وعادت می باشند و از برای تزعزع ارکان تقلید وعادت ادنی شبهه واقل تشکیکی کافی است لهذا فساد اخلاق عموم افراد آن امت را فرا گرفته کذب وغدرو حیله بازی وخیانت دآنها شایع می گردید وپردهٔ حیابرداشته شده - افعال ناشایسته بمقام انسانی جهراً ازایشان بظهورمی پیوست.

وچون بسبب آن تعلیمات فاسد ، هریکی را چنان گمان میشد که بغیراز این حیات حیات دیگری نیست و صف اکثت بر او غلبه میکردو وصف اکیستی عبارت است از محبت ذات بدرجه ئیکه اگر منفعت جزئیه صاحب آن صفت مستوجب ضرر کل عالم گردد دست از آن منفعت برندارد و بضرر همه جهانیان رضادر دهد واین صفت شخصیه خودرا بر منافع عامه تقدیم نموده است وقوم خویش را بابخس اثمان بفروشد بلکه رفته رفته بجهت این حیات دنیه وجبانت وخوف براو مستولی گشته از برای زندگی خویش بنذالت وسفلگی وعبودیت وخواری راضی وخورسند شود .

و در وقتیکه احوال آحاد امت بدین پایه میرسد رشتهٔ اختیاواتئلاف گسیخته ووحدت جنسی است منعدم گشته وقوهٔ حافظه وعلت مبقیه زائل گردید عرش مجدو عزو شرف سرنگون میگشت.

این دست به تفصیل آن امیکه بعد از عزو شرف بواسطهٔ تعلیمات نیچریها یعنی مادیین بذل و مسکنت مبتلا شدند .

و اینست شرح طرق تعلیمات مادیین یعنی نیچری ها .

گرک یعنی یونانیها قومی بودند قلیل العدد وبواسطهٔ آن عقاید جلیلهٔ ثلثه خصوصاً اعتقاد بدینکه قوم ایشان اشرف ازجمع امم عالم است وبجهت آن صفات شریف سه گانه و تیره صفت عارونگی که عین حیات ویا آنکه اول نتیجهٔ او است بعد از رواج بازار علوم ومعارف سالهای دراز درمقابل سلطنت فارسیه که ازنواحی کاشقرتا نواحی استانبول ممتد بود استادگی کردند واز خوف ذل وبندگی که شرف را نشاید وخداوند ننگ وعار از آن ابا نماید پای مردانگی فشردند .

تا آنکه آخرالامر آن سلطنت عظیمهٔ فارسیه را زیروزبر کرده دست تطاول

بهندوستان دراز نمودندوصفت امانت درآنهابدرجهٔ رسید . بودکه مرگ‌را برخیانت ترجیح میدادند .

چنانکه (تمور ستور کلس) دروقتیکه (ارتگزرکس) اورا امرکردکه عساکر فارس را گرفته متوجه فتح یونان گردد زهرخورده خودراکشت وراضی نشدکه باملت وقوم خود خیانت نماید باوجود اینکه یونانیان او را بعد ازخدمت نمایان وغلبه بر فارس نفی کرده بودند و او ناچارشد بدو پناه برده بود بتاریخ یونان رجوع شود.

وچون اپیکور (ابیقور)ناتور یسم واپیکوریتها(یعنی ابیقوریتا) در یونان به اسم حکیم ظاهر شدند وایشان پس از انکار الوهیت که اساس همهٔ فسادهاومایهٔ شروروخرابیها است چنانکه فی مابعد بیان خواهد شد .

گفتندکه انسان بسبب خودپسندی وعجب وغرور چنین گمان میکند که عالم بتمامه از برای وجودناقص اوخلق شده است واو اشرف همهٔ مخلوقات وعلت غائیه جمیع مکونات است بواسطهٔ حرص وطمع وخویشتن خواهی بلکه بواسطهٔ جنون که براومستولی شده است چنین اندیشه مینمایدکه اوراجهانی است نورانی وعالمی است جاودانی که پس از رحلت ازداردنیا بدان عالم مقدس منتقل شده بی شایبه عیب ونقص بکمال سعادت فائز خواهدگردید لهذا خود را بر خلاف نیچر یعنی طبیعت بقیود وسلاسل بسیاری مقید ساخته وبمشاق کلفتهای بیشماری مکلف نموده در های لذایذ طبیعیه وحظوظ فطریه را بروی خویشتن بسته است .

و حال آنکه او را در هیچ چیز بر هیچ حیوانی فضلیت و مزیتی نیست بلکه حسب فطرت وطبیعت از همهٔ حیوانات ناقص ترو پست تراست آن صنایعیکه او را دست یاب شده وبدانها فخرمینمایدهمه نهج تقلید ازسایرحیوانات گرفته شده است.

چنانکه نهج ازعنکبوت وبناء وعمارت از نحل وانشاء قصو روصوامع از نملهٔ بیضا واد خار مؤنه از مورچه وموسیقی از بلبل وهکذا .

پس باید این انسان مغرور بداندکه حیات اوچون حیات نباتات است وبغیر از این جهان جهان دیگری نیست وجز این زندگانی زندگانی دیگر نمی باشد .

پس به عبث خودرا در مشاق و اتعاب نیفد از دوبا گران تکالیف را بیهوده بر دوش خویش ننهد وخلاف ناتور خود را از اضاف لذایذ وانواع خطوط محروم نسازد.

بلکه بهر نوع که او رامکن شود بهر طورکه میسرگردد نصیب خویش را از ملاذ این جهان بردار دو بافسانه های حلال وحرام ولایق وسزاوارو سایرامور جعلیهٔ که سردم خودرا مقید ساخته اند گوش ندهد و دل نبندد .

وچون دیدندکه تعلیمات ایشان باتمکن صفت حیادرنفوس بی فائده خواهد افتاد ودر ازالهٔ آن خصلت جلیله آغاز کرده گفتند که حیاوشرم ازضعف نفس است وهرانسان را لازم است که درازلهٔ آن سعی نماید وقیدعادت را بشکنند تاآنکه قادر گردد بر ارتکاب جمیع افعالیکه مردم آنهارا قبیح میشمارند ونفس او از آشکارا ساختن آن اعمال متاثرو منفعل نشود .

وعاقبة الامر این ابیقوریها پردهٔ شرم رادریده آبروی انسانی رابرده هرجاکه فائدهٔ میدیدند خواه وناخواه خودرابدو میرسانیدند حتی دربسیاری ازاوقات اصحاب موائد این حکمهای نو برآمده را سگ خطاب کرده باستخوانها زده میراندند .

مع ذلک این سگهای انسان صورت مرتدع نمیشدندوالمال مشاع بین الکول ندا کرده از هر طرف حمله مینمودند .

واین یکی از آن اسباب است که اینها مشهور شد ند بکلبیین (۱) وتعلیمات فاسد ه این نیچریهای یونانی یعنی کلبیین چون به مرور زما ن در نفوس و عقول یونا نیها تا ثیر کرد خرد هاروی بپلادت آوردو با زار علم و حکمت کا سد شد و اخلاقهافاسد گردید وشرف نفس آن قوم بنذا لت ولؤم وامانت ایشان به خیا نت وحیاونغک آنها بهو قاحت وسفلگی وشجاعت آنهابه جبانت ومحبت جنس و و طن آنها به محبت شخصیه مبد ل شد .

وبالجمله جمیع ارکان سته قصر سعادت آنهاوهمه اساسهای انسانیت ایشا ن منهد م گردید .

ولهذا سلطنت وعزت ایشان برباد رفته بدست روما یعنی جنس لاتین اسیرافتادند. وسالهای دراز از شامت این تعلیمات فا سده درقید عبودیت بسر بردند بعد از اینکه دریک جزء از زمان درین عالم حاکم بلا معارض شمرده میشد ند .

فارس قومی بودند که در این اصول سته سعا دت بد رجهٔ اعلی رسید ه بودندو خویشتن را چنان شریف میدانستند که گمان میکردند ارباب سعادت از امم اجنبهٔ آن امت است که درحمایت آنهابوده ویابقرب جوارممالک ایشان شرفیابی حاصل کر د ه با شد .

وامانت وصداقت اول تعلیمات دینیه آن قوم بودحتی محتاج میشد ند اقد ام به دوام نمیکردند از خوف آنکه مبادا ناچارشده دروغی از آنها سرزند .

وبسبب این عقایدو خصائل عزورفعت وبسطت سلک آنها بپا یه ای ار تقا کرده بود که بیان آنراشهنامهٔ باید (فرنسیسن الزمان) مؤر خ می گوید پادشاهی در زمان دارای اکبر عبارت از بیست و یک والی نشین بود و یکی از آ ن وا لی نشین های مصرو سواحل بحر قلزم وبلو چستان و سند بود .

واگر زمانی در سلطنت آنها فتوری بهم میرسید ازتاثیرات آن اصول صحیحه در اندك زمانی آنرا تدارك نموده یابحالت اولی وسلطهٔ عظمای خود رجوع میکردند تاآنکه درزمان قباد مزدك نیچری یعنی طبیعی بلپاس رافع جورودافع ظلم ظهور کرد.

وبیك تعلیم خود جمیع آن اساسهای نیك بختی قوم فارس را کنده بباد فناداد زیرا آنکه گفت آن قوانین و حدود و آدابیکه انسانها وضع کرده اند همه موجب جور و همه سبب ظلم و تماما باطل است .

و شریعت مقدسهٔ نیچر یعنی طبیعت تا کنون منسوخ نشده در حیوانات وبهایم مصون ومحفوظ مانده است .

و کدام عقل وکدام دانش بپایهٔ نیچر میرسد و نیچر همه ماکولات ومشروبات و منکوحات در میانهٔ جمیع آکلین وشار بین حق مشاع قرار داده است .

پس چرا باید که انسان بجهت جعلیات و همیهٔ که آنها را آداب و قوانین مینامد از مادر و دختر و خواهر خود محروم مانده دیگران از آنها تمتع بگیرند .

و چه معنی دارد که شخص اموال مشاع را در تحت تصرف آورده دعوی ملکیت نماید و یاآنکه زنی رابه حبالهٔ نکاح درآورده مائرین را از آن منع کند .

و چه حقانیت است درقانونیکه غاصبین اموال مشاعه را اصحاب حقوق میشمارد وآن بیچاره را که بحینهٔ تمتع ازحق خود میگیرد غاصب و خائن می نامد .

لهذا بر هرکس واجب است که غل ظالمانهٔ قوانین وآداب و شرایع عقل ناقص انسانی را ازگردن برآورده بمقتضای شریعت مقدسه نیچر حقوق خود را در اموال و زنان بهر نوع که بتواند استحصال نمایدوغاصبین را جبراً وقسراً از فعل ناشایستهٔ غصب و جور باز دارد .

و چون این تعلیمات باطله در قوم فارس شیوع یافت حیا از میانه برخاست غدر و خیانت فاش گردید و نذالت و سفلگی شیوع گرفت و صفات بهیمیه غلبه نمود وطبایع آنها بالکلیه فاسدشد .

وانوشیروان اگر چه مزدک وبعضی از پیروان او را کشت ولکن قادر بر قلع وقمع این تعلیمات فاسده نگردید .

و بدین جهت این قوم نتوانستند حملهٔ اعراب را تحمل نمایند و حال آنکه قرین و همسر آنها که عبارت از روم بوده‌باشد قرون متعدده با عربها در مجادله و محاربه بودند .

مسلمانان امتی بودند که بواسطهٔ دیانت الهیهٔ حقه وبسبب شریعت سماویه صدقه خود آنقدر عقاید جلیه و خصایل جمیله احاد آن امت را حاصل شده بود و آنقدر اساس آن ارکان ستة درآنها استوار گردیده بود که در یک قرن یعنی صد سال از نتایج آن عقاید وسجایا ازجبال آلپ تا سور چین در تحت تصرف در آوردند و دماغ اکاسره و قیاصره را بخاک مذلت مالیدند با آنکه شر ذمهٔ قلیلی پیش نبودند واخلاق فاضلة آنها بدرجهٔ رسیده بود که بمقناطیس آن اخلاق در اندک زمانی قریب صد ملیون غیر مسلم را بکیش خویش جذب نمودند با وجود آنکه آنها را سخیر کرده بودند در جزیهٔ زهیده واسلام . وهمین گونه غلبه‌وغراین امت شریفه را بود تا آنکه در قرن چهارم نیچری ها یعنی طبیعین باسم باطنیه و صاحب السر در مصر آشکارا شدند و زبانیهٔ خود رادر جمیع اطرف و اکناف بلاد مسلمانان خصوصاً در ایران منتشر کردند .

و چون این نیچری های اصحاب باطن دیدند که نور شریعت محمدیه ـ صلی الله علیه و آله و سلم جمیع مسلمانان را منـور گردانیده و علمـای دیـانت

مصطفویه با کمال علم وسعهٔ فضل ونهایت تیقظ در حراست این دین متین صیانت عقاید و اخلاق مسلمین میکوشند لهذا از برای نشر آراء فاسدهٔ خود طریق تدلیس و تدریج را پیش گرفتند واساس تعلیم خویش را براین قرار دادند که اولاً تشکیک کنند مسلمانان‌را در عقاید خویش وپس از تثبیت شک در قلوب عهد و پیمان ازایشان بگیرند وسپس عهد و پیمان ایشانرا بنظر مرشد کامل خود برسانند .

و گفتند بر معلم این تعلیمات لازم است که علی الدوام باروُسای دین اسلام به نهج تدلیس رفتار نمایند .

و واجب است او را که قادر برتاسیس مطالب خود بوده باشد وچون کسیرا بدام مرشد کل می انداختند اول چیزیکه اورا تعلیم میگیرد این بود که اعمال ظاهریه از برای آن اشخاصی است که به حق نرسیده اند وحق عبارت از مرشد و راهبر کامل است و چون تو بحق رسیدی اکنون ترا باید که خود را از این اعمال ظاهریه بدنیه خلع نمائی .

وبعداز زمانی اورا میگفت که جمیع تکالیف ظاهریه وباطنیه وهمهٔ اعتقادات وقیودازبرای ناقصین است که به منزلهٔ بیما رانند وچون توکامل گشته لازم است که همهٔ این قیودات ظاهریه وباطنیه را ازجو سلخ کرده قدم در دائرهٔ واسعهٔ اباحت نهی چه حلال وچه حرام وچه امانت وچه خیانت وچه صدق و چه کذب وچه فضائل وچه رزائل .

و پس ازتثبیت اباحت‌درنوس‌تابعین خودبجهت‌انکار الوهیت واثبات مذهب نیچری دستهٔ دیگر بکار برده میگفت اگر خدا موجود باشد بموجودات شبیه خواهد شد اگرمعدوم باشد مماثل معدومات خواهد گردیدوخدامنزه‌است ازهرگونه شبهی پس خدانه موجوداست‌ونه معدوم یعنی باسم‌اقرار کن و مسمی‌را انکار نما .

و مدت زمانی این گروه اهل باطن بطریق خفیه بواسطهٔ این تعلیمات درفساد اخلاق مسلمانان میکوشیدند تا آنکه علمای دین و سائر رؤسا و مسلمین براین امر مطلع شده درصدد معارضه بر آمدند و چون آنها کثرت معارضین را دیدند ازبرای نشر آرا باطلهٔ خود خون هزارها از علمائیهٔ وصلحا و امرا امت محمدیه را اغتیالا ریختند .

وبعضی ازآنهاعقایدفاسده مضره را فرصت یافته بروی منبرالموت جهارا به عالم ظاهر ساخته گفت که در وقت قیام قیامت هیچگونه تکلیفی نه ظاهری ونه باطنی برخلق نمی باشد وقیامت عبارت است از قیام قائم حق ومنم قائم حق .

پس ازین هر که هرچه خواهد بکند که تکلیف برخاسته شده است یعنی درهای انسانیت بسته شده ابواب حیوانیت بازگردید .

و بالجملهٔ این نیچریها اهل باطن وخداوندان تاویل یعنی ناتورایسمها قرون سابقهٔ مسلمانان بحیله کمال خلق را بجمیع نقائص ورذائلی که براندازهٔ امم وملل است دعوت نمودند و بدسیسه تنزیه جعلی خویش اعتقادالوهیت را که اساس همه سعادت انسانهاست دربن دار دنیاازالواح عقول ستردند و بمرورزمان اخلاق امت محمدیه را شرقاً وغرباًفاسدکردند ودر ارکان عقایدو سجایای پسندیده آن امت شریفه تزعزع انداختند .

تا آنکه شجاعت و بسالت آنها بخوف وجبانت وامانت و صداقت آنهابخیانت ودروغگوئی اسلام آنها به محبت شخصیهٔ بهیمه مبدل گردید وازآن بود که جماعتی ازصعالیک فرنک درقرن خامس باراضی شامیه هجوم کرده صدهاشهرهاوقریه هارا خراب نمودندوخون هزارها را رایگان ریختند .

و ساقریب دوصدسال مسلمانان ازدفع آن صعالیک عاجزماندندو حال آنکه پیش از

آن فساد اخلاق وتباهی عقاید قوم فرنگ را در ممالک خود ازدست مسلمانان را حت وآرام نبود .

وهمچنان گروهی ازاوباش تا تاروترک و مغول با چنگیزخان آمده غالب شهرهای محمدیان راویران ساخته خون ملیونها رابرخاک ریختندو مسلمانان را این قدر قوه نشد که این بلیه را ازخود دور سازند و باوجوداینکه در اول اسلام با قلت عدد تا سور چین جولانگاه اسب مسلمانان بودوآن همه ذل وحقارت وخرابی وویرانی ازبرای مسلمانان حاصل نشد مگرازخیانت ودروغگوئی وخیانت وگرانجانی وضعف وسستی که آثار تعلیمات فاسده بود .

وچون آداب واخلاق ودیانت محمدیه از غالب نفوس مسلمانان بالمره زائل نشده بودلهذا به هزار کوشش بعدازسالهای دراز اراضی شامیه را از دست فرنگ گرفته چنگزیان را بشرف اسلام مشرف کردندولکن نتوانستندآن ضعف رابالکلیه زائل سازندوآن سلطه و قوة خودرا اعاده نمایند .

زیرا آنکه آن سلطه نتیجهٔ آن عقاید حقه وآن خصال پسندیده بودوبعدازتطرق فساد اعادهٔ آنها مقسر گردید .

وازاین است که ارباب تاریخ ابتدا انحطاط سلطهٔ مسلمانان رامحاربهٔ صلیب میگیرناد.

و چنان لایق بود که آغاز ضعف مسلمانان و تفرق کلمهٔ آنهارااز شروع آن تعلیمات فاسده و آ را باطله بگیرند .

مخفی نماند بابیها یکه دراین زمان اخیر درایران یافت شدند و هزارها خون عباالله را بناحق ریختند کوچک ابدالهای همان نیچریهای الموت وچیلها یعنی کچکول برادرهای همای طبیعین گرد کوه سیبا شند وتعلیمات آنها نمونه تعلیمات باطنه است .

پس باید منتظر شد که فیمابعد چه تاثیر های دیگر از اقوال آنها در امت ایرانیه یافت خواهد شد. امت فرانسویه آن یگانه امتی بود که بواسطهٔ آن اساسهای ششگانه سعادت درقطعهٔ یوروپ بعداز رومانیین رفع علم و دانش وکاردانی نموده موجب تمدن همهٔ امم فرنگ گردیده و بسبب آن اصول جلیله در غالب اوقات در جمیع بلاد مغربیه صاحب کلمهٔ نافذه شد تاآنکه در قرن هیجدهم ازمیلاد مسیح ولتروراسو به اسم رافع انحرافات و منورالعقول ظهور کردند.

واین دوشخص قبراپیکور (بیقور) کلبی را نبش کرده عظام بالیه ناتورالیسمی رااحیانمودند وتکالیف رابرانداختند وتخم اباحت واشتراك راکاشتندوآداب ورسوم را خرافات انگاشتند وادیان را اختراعیات انسان ناقص العقل پنداشتند و جهراً به انکار الوهیت وتشنیع انبیأپرداختند حتی ولتر چند ین کتاب درتخطهٔ وسخریه وتشنیع وذم انبیأ تصنیف کرد واین اقوال باطله درنفوس فرانسوی ها تاثیر کرده بیکبارگی دیانت عیسویه راترك نمودند.

ودرهای شریعت مقدسیه نیچریعنی اباحت رابروی خودگشودند حتی درروزی از روزها دختری را آورده درمحراب کینسه گذارده زعیم آن قوم ندا درداد که ایهاالناس پس ازاین از رعدوبرق مترسید وچنان گمان میکند که اینهااز طرف الهها برای تهدید شما ظاهر شده است بلکه بدانید که همهٔ اینها آثار طبیعت است یعنی ناتوروغیراز ناتور اثر دیگری درعالم وجود نیست.

پس دیگر پرستش اوهام را منمائید و از روی گمان خدائی برای خود اختراع منمائید. واگر خواهش آن دارید که چیزی را عبادت و پرستش نمائید اینک مدموازل در محراب ایستاده.

و تعلیمات فاسده نیچریه این دو شخص (اولا) موجب ثورهٔ مشهورهٔ فرانساویه

گردید (وثانیاً) سبب آنشد که فساد اخلاق وتنفر کلمه واختلاف مشارب آحاد آن است را فراگرفت تا آنکه رفته رفته هرطایفه از اصحاب آراء مختلفه ومشارب متباینه بخود مشغول گردیده باستحصال مقاصد و ملاذ خویشان کوشیدن گرفت و از منافع عامه اعراض کرد واز آن سبب نفوذ خارجیه ایشان چه در غرب بوده باشد وچه درشرق روی به نقصان آورد .

و ناپلیون اول اگرچه‌دوباره دیانت مسیحه را اعاده‌نمود ولیکن‌اثر آن‌تعلیمات ازنفوس نرفت واختلاف مشارب زائل نگردید و عاقبت الامر بدان منجر شد که از دست جرمنی شکست خورد .

زیانهائیکه بسالهای‌درازجبران‌نتوان کرده‌بدانها رسید‌بلکه‌آن‌تعلیمات‌مضره‌باعث آن شد که طایفهٔ اجتماعیین درآنها یافت شد وضرر وخسارت این گروه بر فرانس کمتراز ضرر وخسارت جرمنی نبود(بتاریخ حرب فرانس رجوع شود) واگر ارباب آن عقاید حسنه وسجایای پسندیدهٔ تدارك این امررا نمیکردند این قوم برای‌اجرای مقاصد باطنهٔ خود فرانس را زیروزبر کرده باخاك برابر میساختند .

پوشیده نماناد که است عثمانیه بسبب ظهور این عقیدهٔ فاسدهٔ نیچریان در بعضی از امراء وعظمای آن بآن حالت حزنه افتاد وحتی آن فرقه‌اهای عسکری که در این محاربه اخیره خیانت کرده باعث خرابی وتباهی گردیدند همان ها بودند که بطریق نیچری قدم میزدند وخود را اصحاب افکار جدیده میشمردند .

یعنی به سبب تعلیم نیچری چنان گمان می کردند که انسان چون سائر حیوانات است واین اخلاق وسجایاییکه از برای خود فضیلت میدانند همه خلاف ناتور واز فضول عقل است .

وباید هرشخصی آنقدر که‌بتواند وبهر راهیکه اورا ممکن شود لذات وشهوات

حیوانیه را از برای خود استحصال کند وبخرافات قیود ات و بواهیات جعلیات انسانهای بی عقل خویشتن را از ملاذ محروم نسازد .

وچون انسان فانی میشود چه شرف چه حیا وامانت وصداقت کدام است ولهذا با رتب جلیله سفلگیرا قبول کرده بقیمت زهیده خانه شرف چندین سالهٔ عثمانیان را برباد دادند .

کومونیست و نهلیست یعنی اشتراکیین و عدمیین هر سه طایفه رهسپر این طریقه می باشند وخود رابه اسم محب الفقراء والضعفاء والمساکین ظاهر ساخته اندو هریک از این طوایف اگرچه مطلب خودرابنوعی تقریر میکندولیکن غایت ونهایت مقصود آنها اینست که جمیع امتیازات انسانیه رابرداشته چون سزدك همه را درهمه شریک سازد.

وبجهت اجراء این مقصد فاسد چه بسیار خونریزیها کردند وچه فسادها و فتنه ها برپانمودندو چقدر عمارات وقراء را آتش زدند .

و ایشان میگویند جمیع مشتهیات وملاذیکه در روی این کرهٔ زمین است همهٔ آنها از فیوضات ناتور یعنی طبیعت است .

پس نشاید که شخصی را اختصاصی بوده باشدبریکی ازان ملاذ بدون مشارکین اودر انسانیت بلکه بایدجمیع ملاذو مشتهیات حق مشاع بوده باشددرمیانهٔ همگی افراد انسانها .

و میگویند بزرگترین سدو محکمترین مانع از برای نشر شریعت مقدسهٔ نیچر یعنی اباحت و اشتراک دیانت وسلطنت ها میبا شد .

پس لازم است که اینها را از اساس برانداخت و روسای ادیان را نیست ونابود ساخت.

و اگر شخصی به لذتی مخصوص ساخته و خویشتن را به نعمتی ویا مزیتی

ممتاز گرداندو مخالفت شریعت مقدسهٔ ناتور یعنی طبعیت نماید او را باید به قتل رسانید تا آنکه دیگران از حکم آن شریعت مقدسه سرنپیچند وگردن کشی نکنند .

واین گروه سه گانه از برای نشر افکار مفسدانهٔ خود هیچ دسیسه وحیلهٔ نیافتند مگر آنکه انشاء مدارس نموده ویاآنکه در مدارس ومکاتب سائرین مدرس شده اند اندك افکار خود را در اذهان صافیهٔ بچه ها جای دهند واز این جهت بعضی بأنشاء مدارس پرداخته وبعضی دیگر متفرق گردیده در اذاعه واشاعهٔ خیالات باطلهٔ خویشتن کوشیدن گرفت وبدینوسیله احزاب آنها بسیار شدند ودر تمامی اقطار ممالك منتشر گردیدند خصوصاً در مملکت روسیه .

وبلاشبهه اگر این طوایف ثلاثه قوت بگیرند موجب انقراض واضمحلال نوع انسانی خواهند شد .

چنانکه وجه آن پیش گذشت اجارناالله من شرور اقوالهم وافعالهم (مورمند) آن پسین پیامبر گزیده وحشور .

ناتور که اولا در ممالك انکلیز بود پس از آن به اراضی امریکا هجرت گزین شد .

بالهام طبعیت یعنی نیچری چنان مصلحت دید که این نعمت عظمی اباحت واشتراك را فقط به آنها اعطاء کند که به نیچر ایمان دارند .

لهذا دو کمپانی تشکیل نموده یکی از مومنین ویکی از مؤمنات وگفت هریك از مومنین مطلق التصرف است در هریك از مومنات واز آن است که اگر یکی از مومنات سؤال شود توزن کیستی جواب گوید زن کمپانی وهمچنین اگر از یکی از اولاد آنها پرسیده شود که توبچهٔ چه کسی هستی پاسخ خواهد داد بچهٔ جمعیت.

وتاکنون لهیب شرو فساد آنها از چاه ویل کمپانی سر برنزده وخداوند تعالی

میداند که چه‌وقت شرارهٔ آن عالم را گرفته خان‌ومان انسانها را سوخته و ویران خواهد ساخت .

واما آن منکرالوهیت یعنی نیچریها که به لباس‌تلبیس مهذب ودوستدار امت وخیر خواه قوم برآمده اند .

وخود را شریک دزد ورفیق قافله ساخته اند و در نزد اغبیا و بلید ها علم دانش وکاردانی برافراخته اند واز برای خیانت طرح نو درانداخته اند و به‌دوسه کلمه مسروقهٔ ناتمام بخود بالیده اند وبرونها را به صد کبر وناز بالیده اند .

وخود را باهزار جهل ونادانی هادی و راهبر نامیده اند وبا همه‌اخلاق رذیله وصفات ذمیمه خویشتن را مهذب انگاشته اند وعقل و خرد مندی را فقط در غدر واختلاس وتزویر پنداشته اند بسیار خجالت میکشم که آنهارا ذکر کنم و به غایت شرمم میآید از تحریر روش وکنش ایشان.

زیرا که مقاصد آنها بسیار است چونکه میخواهند از برای شکم خویشتن اساس امت خویش بکنند و رشته التیام آنرا از هم بگسلانند وجولا نگاه افکارشان بسیار تنگ است و هنوزقدم از اینکه (قالب) خود بیرون نهاده اند وقلم را در آن مجال قدرت ویارای حرکت نیست .

این قدرمیتوانم بگویم که اینها پیاچو یعنی پهلوان پنبه دیگرانند باقیش خوانندگان بدانند واز جمیع آنچه ذکر شد بخوبی هرکسی‌رامعلوم گردیده که این گروه نیچری‌هایعنی‌دهري ها در هرامتی که‌پیداشدنداخلاق‌آحادآن‌امت رابواسطهٔ تعلیمات فاسدهٔ خود به تلبیس و تدلیس فاسد کردند و اساس قصر سعادت ایشانرا کندند وخیانت و دروغگوئی وگران جانی و شهوت پرستی را رواج دادند تا آنکه تدریجاً اسم آن امت را از لوح وجود محو نمودند و یا آنکه بذل و فقر و عبودیة مبتلا کردند .

مع ذلک چون بعضی از این گروه مقصد اصلی خود را که اباحت و اشتراک بوده باشد تدلیساً مخفی داشته و در ظاهر به انکار الوهیت روز باز پرس اکتفاء می کنند .

لهذا میخواهم بیان کنم که این تعلیم نفسیه کافی است از برای فساد هیئت اجتماعیه وتزعزع ارکان مدنیت وهیچ سببی موثر تر از این تعالیم درفساد اخلاق یافت نمی شد و ممکن نیست که شخصی نیچری بوده باشد با وجود این مهذب الاخلاق وصاحب امانت وصداقت ومروت وجوانمردی باشد .

پس میگویم هرفردی ازافراد انسانرا بحسب سرشت وخلقت شهوتهاوخواهش هایی است که بازاء آن مشتهیاتی و ملائماتی درعالم خارج گذاشته شده است و آن شهوات بذوات ها چنان اقتضاسی کند که انسان حرکت نموده وآن مشتهیات را استحصال نماید وبدانها معالجهٔ خواهشهای خویش کند وسورت نفس رابشکند چه تحصیل آنها بنهج حق بوده باشد و یا بنهج باطل و چه بدست آوردن آنها موجب فتنه وفساد وسفک دماء وغصب حقوق شود ویا آنکه بدون این مفاسد او را دستیاب گردد .

این مقتضیات قویه وبواعث فعاله را از تأثیرات غیر معتدله بازداشتن وانسان صاحب آن شهوات مؤثره را بحق خود راضی کردن و از تعدیات او حجافات منع نمودن بیکی ازاین چهارچیز متصور میشود .

یا آنکه هرصاحب حق شمشیری در دست گرفته وسپری بردوش انداخته یک پا در پیش ویک پا درعقب نهاده شب وروز درصیانت حق خود بکوشد و یاشرافت نفس چنانکه ارباب اهوآ ادعا میکنند ویاحکومت ویااعتقاد براینکه عالم راصانعی است داناوعمل خیر وشر را پس ازاین حیات جزائی است مبین یعنی دین .

(اما) وجه اول موجب آن میشود که از برای صیانت حقوق و دفع تعدیات سیلهای خون جاری گردد وتلول و اودیه بدماء افراد انسانیه مخضب شود و هر قوی ضعیفی را طحن و محق نماید .

تا آنکه آخرالامر این نوع منقرض شده اسماو از لوح وجود محو گردد (واما) وجه ثانی پس باید دانست که شرافت نفس آن صفتی است که صاحب آن از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه در نزدعشیره وقبیله خود اجتناب خواهد نمود .

وخست نفس آنستکه دارای آن از دنایای امور پرهیز نمی نماید و از تقبیح تشنیع متأثر نمی‌گردد .

و هرکسی‌راواضح است که‌این صفت را یعنی شرف نفس را ماهیت و حقیقت معینه در نزد امم نیست که بتوان بدوشهوات را به حداعتدال آورد هر شخصی را بحق خود راضی ساخته پایهٔ انتظام را محکم نمود آیا ملاحظه میکنی بساامور ماهست که ارتکاب آنها پیش امتی خست و دنائت شمرده میشود و همان امور در نزد امتی دیگر از آثار شرف وکمال نفس واز موجبات نفس وستایش است وحال آنکه فی‌الحقیقه عین جور وظلم وغدر است .

چنانکه نهب وغارت و دزدی و راه زنی و قتل نفس پیش قبایل واهل جبال وبوادی غایت کمال ونهایت شرافت نفس است .

(واما) اهل مدن همهٔ آنها را علامات خست و دنائت میدانند و همچنین حیله بازی ومکاری ومنافقی‌در نزد قومی خست وقومی دیگر این امور راعقل‌وکاردانی وکمال میشمارند و دیگر آنکه اگر غور کنی در این امر حادثی را علتی است وعلت غائیه افعال اختیاریه انسانیه نفس اوست بخوبی خواهی دریافت که‌طلب انصاف بشرافت نفس وسعی در استحصال او و خوف از خست و دنائت آن بجهت

رغبت ومیل انسان است بتوسیع طرق معیشت و حذر اوست از تنگی مسالک زندگانی .

چونکه میداند از اتصاف به شرافت نفس موثوق به خواهد گردید وبه امانت وصداقت مشهور شده اعوان وانصار او بسیار خواهد شد و بیاران بسیار راهها و اسباب معشیت فراوان خواهد گردید .

بخلاف اتصاف به خست ودنائت که موجب تنفر قلوب وباعث قلت یاران گردیده ابواب معیشت را مسدود خواهد ساخت .

پس مقدارطلب شرافت‌نفس وقوت‌وضعف‌وتمکن وعدم‌تمکن آن صفت‌ودرجات ومراتب او وتاثیرات آن درکشح ارباب شهوات از تعدیات برحسب معیشت های طبقات مردم‌میباشد.

یعنی طبقات ناس‌آنقدر درتحصیل آن صفت خواهد کوشید که‌معیشت‌ایشانرا نافع باشد و از ضرر و گزند محفوظ مانند بلکه هر طبقه شرافت نفس را آن صفتی میشمارند که بدان صیانت رتبه ومعیشت تواند شد .

وآنچه زیاده براین باشد هرگز فقدان اورا نقص ودنائت نمی انگارداگرچه‌در نزد طبقات دیگر نقص وخست شمرده شود ودر استحصال آن سعی بکار نبرد نظر کن درغالب سلاطین وامرا چگونه بااعتقاد شرافت ازعهدشکنی پروا نمیکنند .

خصوصاً باآنکه از خود درجلالت‌وعظمت پست‌ترند وازجور وظلم‌وسایر افعال ذمیمه‌اجتناب نمی نمایند وهیچ یک ازاین امور را خست ودنائت نمی شمارند .

وحال آنکه اگریکی از ینهاازاحادرعیت سرمیزد خسیس ودنی النفس شمرده شده بدین جهت درامرمعیشت او خلل‌حاصل‌میشد حتی سائر طبقات هم‌این امور رادرحق‌سلاطین‌وامراء خودازخست ودنائت‌نمیدانند بلکه‌بمحال‌دیگر حمل‌می کنند

وهمچنین است حال جمیع طبقات عالیه باطبقات سافله طبقه بعد طبقه و سبب این امر آنست که طبقات عالیه خود را ازضرر آن افعال شنیعه مصون و محفوظ میدانند پس اگر مدار انتظام عالم همین شرافت نفس بوده باشد هرطبقه عالیه دست تعدی بطبقه‌سافله گشوده درهای شروفساد بروی این بیچاره‌انسان‌بازخواهدگردید .

علاوه براین چون غرض از اتصاف بدین صفت توسیع طرق معیشت و تحذر از تنگی مسالک زندگانی است چنانکه معلوم شد پس هرگز این خصلت مانع نمیشود انسانرا از تعدیات باطنیه و خیانتهای‌مخفیه‌ورشوت خواری ها در زوایای محاکم زیرا آنکه انسان طلب سعه‌عیش میداند که بدین خیانت‌مخفیه بمقصد اصلی خودخواهدرسید بدون‌آنکه مشهور بدنائت گردد چنانکه‌می بینی که داعیان‌برشرف نفس چگونه اعمالی در زوایای محاکم از آنها بظهور میرسد .

پس نشاید کسی‌را که شرف‌نفس را میزان عدل قرارداده گمان کند که میتوان بدین صفت هرکس را به‌حق خود راضی کرده منع جمیع تعدیات‌و اجحافات ظاهریه و باطنیه را نماید .

و اگر کسی‌بگوید یکی‌ازاسباب طلب شرافت نفس حب محمدتست پس‌میشود که هر شخص بجهت استحصال محمدت خودرا باعلی درجه شرافت نفس متصف ساخته خویشتن را ازجمیع رذائل وتعدیات واجحافات دور نماید .

جواب میگوییم اولا کمتر شخصی یافت میشود که مدح وثنارا برلذائذ شهوات بدنیه تقدیم نماید و اگر بطبقات مردم نظر شود این بخوبی ظاهروهویدا خواهد شد .

(وثانیاً) چونکه موجب اول ازبرای مدح و ثنا این سالهای حیوان منش وباعث نخستین به‌جهت‌ستایش این مورخین مزورین وشعرا کذابین غنا و ثروت

وجاه و جلال و شوکت است اگر چه استحصال این ها از طرق غیر لایقه شده باشد و در اکتساب این چیز ها تعدیات واجحافات سر زده باشد . لهذا غالب نفوس درین امر سعی خواهند که که خود را اصحاب غنا و ثروت و خداوندان جاه وجلال نمایند اگر چه بطریق غدر وظلم وخیانت بوده باشد .

تاآنکه هم لذائذ بدنیه را بدست آورند وهم ممدوح این مدامین گردند و کمتر شخصی یافت میشود که طالب محمدة حقه بوده از راه حق و فضایت و شرافت نفس ثنا وستایش حق را اکتساب کند .

وازآنچه گفته شدظاهر گردید که خصلت شرافت نفس بهیچ وجه از برای تعدیل شهوات ومنع تعدیات وانتظام عالم کافی نیست .

ولی اگر مستند بدینی بوده ودرآن دین ماهیت آن متنفر ومتعین گردیده باشد بجهت آن منشاء و بناموجب انتظام سلسلهٔ معاملات خواهد شد چنانکه در بیان حیا بدین اشاره رفت .

(واما) وجه ثالث مخفی نماند که قدرت حکومت منحصور است بردفع ظلمها و جور های ظاهری اختلاسات و تزویرها و بهتانها و فسادها وتعدیات با طنیهٔ خداوندان شهوات را چگونه منع تواند کرد و بکدام طور بر حیله ها ودسیسه ها و ستمهای پنهانی مطلع میشوند تابرفع آنهابکوشند علاوه براین حاکم واعوان او همه اصحاب شهوت اند .

وکدام چیزآن دارایان قدرت راازمقتضیات شهوات فعالهمنع خواهدنمود ورعیت های ضعیف بیچاره راچه امرازدست شره وحرص وآزآنهاخلاصی خواهد بخشید چون هیچ رادع وزاجری آنهارا نباشد البته آن حاکم خفیه رئیس سراق و جهراً راس

قطاع الطریق گشته اتباع واعوان او همه آلات ظلم وجور وغدر وادوات شر و فساد وافزارهای اختلاس آن خواهند گردید.

ودر ابطال حقوق بندگان خدا هتک اعراض و نهب اموال آنها خواهند کوشید وعطش شهوان خودرا ازخون بیچارگان غمگین خواهند داد وقصرهای خویش‌را بدماء بینوایان منقش ومزین خواهند ساخت.

وبالجمله درهلاک عباد ودمار بلاد کوشش‌ها وسعیها بکار خواهند برد پس سبب دیگری ازبرای کف ارباب شهوات ازتعدیات و اجحافات باقی نماند مگر وجه رابع یعنی ایمان براینکه عالم راصانعی است داناو تواناو اعتقاد باینکه از برای عمل خیروشر پس‌ازاین حیات جزائی است معین.

والحق دو اعتقاد معاً پایه ارتر ین اساسی است از برای کشح شهوات ورفع تعدیات ظاهریه وباطنیه ومحکمترین رکنیست بجهت برانداختن حیلها وتزویرها ودلیسهاو نیکوترین باعثی است برای احقاق حقوق.

واوست سبب امنیت ورفاهیت تامه وبدون این دوعقیده هرگزهئیت اجتماعیه صورت وقوع نپذیرد و مدنیت لباس هستی نپوشد و پایهٔ معاملات د شوار نگردد ومصاحبات ومعاشرات بی غل وغش نشود.

واگر کسی را این دو اعتقاد نباشد بهیچ وجه اورا رادعی بسوی فضائل وزاجری ازرذائل نخواهد بود.

وهیچ چیز اورا ازخیانت و دروغگوئی ومنافقی ومزوری منع نخواهد کرد بجهت آنکه علت غائیه جمیع ملکات مکتسبه و افعال اختیاریه چنانکه گفته شد نفس انسان است وچون کسیرا اعتقاد بثواب و عقاب نباشد کدام چیز دیگر او را از این صفات ذمیمه منع نموده باخلاق حسنه دعوت خواهد نمود وخصوصاً در

وقتیکه معلوم شود انسانرا که از اتصاف بدانها ضرری دردنیابد او مرتب خواهد شد ونه ازتخلق بدینها اورا فائده خواهد رسید وکدام امر اورا برمعاونت ومناصرت ومرحمت ومروت وجوان مردی ودیگر امور یکه هیئت اجتماعیه را ازآنها گریزی نیست الزام خواهد کرد .

وخواننده را معلوم گردید که اول تعلیمات طبیعین یعنی نیچری ها رفع این دواعتقاد است که اساس همه دینها است وآخر تعلیمات ایشان اباحت واشتراک است پس این قوم اند که برباد دهندهٔ هئیت اجتماعیه اند و تباه کنندهٔ مدنیت ومفسدان اخلاقند وخراب کنندهٔ ارکان علوم ومعارفند .

وهلاک نمایندهٔ امم ومزاذل کنندهٔ نخوت وغیرت وناموسند وجرائیم شوم وخیانت اند وارومه های زدالت ودنائت اند .

واساسهای خست ونذالتند و اعلام کذب ودروغندو دعات حیوانیتند صحبت آنها کید است ومصاحبت ایشان مکراست وملائمتشان غدر.

ومجاملتشان حیله است صداقتشان فریب استودعوی انسانیتشان وام است وبرمعارف وعلوم خواندنشان شست وقلاب است امانت راخیانت کنند وسررا حفظ نکنند ودوست عزیز خودرا بیک پول سیاه بفروشند بنده های شکمند و عبید شهوت.

واز برای قضای شهوات خویش ازارتکاب هیچگونه عمل خسیس ودنی استنکاف نمیکنند ناموس وعارو ننگ رابهیچ وجه نمشناسند وازشرف نفس خبر ندارند پسران در این طایفه ازپدران درامان نیستند و دختران از هیچکدام بلی حرکت طبیعی راچه منع تواند کرد .

واگر شخصی بلین ملمس چون مار اینها بازی خورد وبخط وخال چون افعی ایشان مغرور گردد وزخرف قول اینها اورا پسند افتد و حیله های ایشان در دل

اوجای گیردو چنان گمان کند که این قوم موجب تمدنند و باعث انتظام بلادند ویاسبب نشرعلوم ومعارفند ویاآنکه خیال کند که ایشان در تنگی معین و یارند ودروقت ضرورت حافظ اسرارند باید برعقل اوگریست وخندید .

زیرا آنکه هم جای خنده دارد هم جای گریه پس ازهمه آنچه بیان کردیم بهنهج واضح ظاهر شد که دین اگر چه باطل واخس ادیان بوده باشد بجهت آنکه و رکن رکین یعنی اعتقاد به صانع وایمان به ثواب وعقاب و به سبب سائر اصول ستّه که ودایع دینها وکیش هاست ازطریقهٔ مادیین یعنی نیچریها بهتراست در عالم مدنیت وهئیت اجتماعیه وانتظام امورمعاملات بلکه درجمیع اجتماعات انسانیت و درهمهٔ ترقیات بشریه دراین دارد نیا .

و چون نظام عالم برنهج حکمت گذاشته شده است و نظام عالم انسانی جزء نظام کل است هروقت این خلل اندازان هیئت اجتماعیه یعنی نیچری ها ظهورنمودند نفوس انسانیه بر قلع وقمع آنها همت گماشته و خداوندان نظام حقیقی مدنیت که دین بوده باشد در ازالهٔ ایشان سعیهای بلیغ بکار بروند .

ومزاج انسان کبیر بنا برشعور خداداد خود که براثر حکمت کلیه است اینها را قبول نکرده چون فضلات دفع نموده است ولهذا این طایفه اگر چه از دیر زمان بدین عالم پا نهاده اند و بعضی از نفوس خائنه ارباب شوکت هم بجهت مقاصد دیرینهٔ خود ایشانرا در هر وقتی تأیید نموده و لکن پایداری وثبات حاصل نکرده اند .

و چون ابرهای تابستان درهر زمان که ظهور نموده اند بزودی متفرق ونابود شده اند ونظام حقیقی عالم انسانی یعنی دین متمکن ومستقر شده این سایه های بی انتظامیها زائل ومعدوم گردیده اند .

وچون معلوم شد که دین مطلقاً مایهٔ نیک بختی‌های انسان است پس اگر براساسهای محکم وپایه های متقن گذاشته شده باشد البته آن دین بنهج اتم سبب سعادت تامه رفاهیت کامله خواهد گردید وبطریق اولی موجب ترقیات صوریه ومعنویه شده علم مدنیت را درمیان پیروان خود خواهد برافراخته بلکه متدینین را بتمامی کمالات عقلیه ونفسیه فائز خواهد گردانید و ایشانرا به نیک بختی دوجهان خواهد رسانید .

واگر غور نمائید در ادیان هیچ دینی را نخواهیم دید که براساس محکم متقن نهاده شده باشد مانند دین اسلام .

زیرا آنکه عروج امم برمدارج کمالات وصعود شعوب بر معارج معارف وارتقا قبائل بر مراقی فضائل واطلاع طوایف انسانها بر دقایق حقایق واستحصال آنها سعادت حقیقیه را در دار دنیا وآخرت موقوف است برامور چند .

(اول) آنکه باید لوح عقول امم وقبائل ازکدورات وخرافات وزوگهای عقاید باطلهٔ وهمیه پاك بوده باشد .

زیرا آنکه عقیدهٔ خرافیه حجابی است کثیف که علی الد وام حائل میشود درمیانهٔ صاحب آن عقیده ومیانهٔ حقیقت وواقع را بازمیدارد ازکشف نفس الامر بلکه چون یک خرافی را قبول کرد عقل اورا وقوف حاصل شدو ازحرکات کریه سرباز آرد .

پس از آن حمل مثل برمثل کرده جمیع خرافات و اوهام را قبول خواهدنمود.
واین موجب آن میشود که از کمالات حقه دور افتد وحقایق اکوان برو پوشیده ماند .

بلکه سبب خواهد شدکه جمیع عمر خودرا باوهام ووحشت ودهشت وخوف

وبیم بگذراند واز حرکت طیور وجنبش بهایم در لرزه افتد واز هبوب ریاح وآواز رعد ودرخشیدن برق مضطرب گردد وبواسطهٔ تطیرات وتشؤمات از غالب اسباب سعادت خود باز ماند وهر حیله باز و مکار ودجالی را گردن نهد وکدام شقاو بد بختی وسؤ عیش از این گونه زندگی بدتر خواهد بود .

اول رکن دین اسلام اینست که عقول را به صیقل توحید و تنزیه از زنگ خرافات وکدر اوهام وآلایش وهمیات پاك سازد و نخستین تعلیم او اینست که انسان را نشاید که انسان دیگر ویا یکی از جمادات علویه و سفلیه را خالق ومتصرف وقاهر ومعطی ومانع ومعزو مذل وشافی ومهلك بداندو یا که اعتقاد کند که مبدا اول به لباس بشری برای اصلاح ویا انسان ظهور نموده ویا خواهد نمود.

ویا آنکه آن ذات منزه بجهت بعضی از مصالح در کسوت انسانیت چه بسیار آلام واسقام را تحمل گردیده است و غیر از اینها ازآن خرافاتیکه هریك بانفراده برای کوری عقل کافی است وغالب ادیان موجوده از این اوهام وخرافات خالی نیست اینك دیانت نصرانیه ودیانت برهما ودیانت زردشت .

(دوم) آنکه نفوس آنها متصف بوده باشد بنهایت شرافت یعنی هر واحدی از اسم خود را بغیر از رتبهٔ نبوت که رتبه ایست الهیه سزاوار و لایق جمیع پایه ها ورتبهای افراد انسانیه بداند ودر خود نقص وانحطاط و عدم قابلیتی تصور نکند .

وچون نفوس خلق بدین صفت متصف باشد هریکی با دیگر در میدان واسع فضائل مسابقت نموده‌در استحصال کمالات درصدد مجارات و مبارات خواهد برآمد .

ودرنیل عزو شرف واقتنای رتب عالیهٔ دنیویه کوتاهی نخواهد ورزید .

واگر بعضی از نفوس را چنان اعتقاد شود که آنها خلقة وفطرة از دیگران در شرافت کمترانده ورتبهٔ ایشان از نفوس سائرین پست تر است البته در همت آنها نقص ودر حرکت ایشان فتور ودر ادراك شان ضعف حاصل خواهد شد .

واز بسیاری از کمالات ورتب عالیه وسعادات دنیویه محروم مانده ودر دائرهٔ صغیره جولان خواهند نمود . ودین اسلام در های شرافت رابرروی نفوس گشوده حق هرنفسی رادرهرفضیلت وکمالی اثبات میکند وامتیاز شرافت جنسیت وصنفیت را ازمیانه برمیدارد و مزیت افراد انسانیه را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار میدهد.

وکم دینی یافت میشود که این مزیت در او بوده باشد . ملاحظه کن که چگونه دین برهما انسان رابرچهار قسم کرده یکی بر همن ودیگری چهتری وسیمی ویش وچهار می شودر .

و اول درجه شرافت را فطرتاً از برای بر همن قرار داده است پس از آن از از برای چهتری وقسم چهارم رادرجمیع مزایای انسانیت ازهمه پست ترشمرده است.

و این یکی از اعظم اسباب شمرده میشوداز برای عدم ترقی متدینین بدین دین درعلوم ومعارف وصنایع چنانکه شاید وباید وحالانکه اقدم امم می باشند ودیانت عیسویه برحسب انجیل شرافت را از برای جنس بنی اسرائیل اثبات کرده غیر آن جنس را باسامی حقیره ذکر میکنند وپیروان آن دین اگرچه ازاین حکم سرباز زده امتیاز جنسیت رابرداشتند .

ولکن صنف قسیس ها را آنقدرشرافت دادند که نیزموجب خست سائرنفوس گردید.

زیرا آنکه قبول ایمان وغفران ذنوب را درتحت قدرت آنها قرار دادند و گفتند نفوس دیگران را اگرچه باعلی درجه کمالی رسیده باشد آن قدرت نیست که عرض ذنوب خودرا بدرگاه الهی کرده طلب مغفرت نماید بلکه باید این امر بواسطهٔ قسیس ها صورت پذیرد .

و همچنین گفتندقبول ایمان درنزدخداوندتعالی موقوف برقبول قسیس است .

و این حکم خست بخش نفوس را از انجیل اخذ نمودند چونکه در آن نوشته شده است هرچه شما در زمین بگشائید در آسمانها گشاده میشود وهرچه شما در زمین ببندید در آسمانها بسته میشود و تازمانیکه این عقیدهٔ خست بخش نفوس در امت نصرانیه بلاد فرنگ متمکن و پایدار بود هیچگونه ترقیات از برای آن امت حاصل نشده.

(لوطر) رئیس پروتستان که این حکم را برخلاف انجیل دفع نموده است به مسلمانان اقتدا کرده است.

(سیم) آنکه آحاد هرامتی از امم عقاید خودرا که اول نقشهٔ الواح عقول امت بر براهین متقنه وادلهٔ محکمه مؤسس سازندو از اتباع ظنون در عقاید دوری گزینند وبمجرد تقلید آبأ و أجداد خویشتن قانع نشوند زیرا آنکه اگر انسان بلاجهت ودلیل باموری اعتقاد کند واتباع ظنون را پیشهٔ خود سازد وبتقلید وپیروی آبأخود خورسند شود عقل او لامحاله از حرکات فکریه بازایستد واندك اندك بلادت و غباوت بر او غلبه نماید.

تا آنکه خرد او بالمره عاطل واز ادراك خیر و شر خود عاجز ماند و شقا و بد بختی از هرطرف او را فرو گیرد.

تعجب منما (گیزو) وزیر فرانسا که تاریخ (سیویلیزاسیون) یعنی مدنیت امم افرنجیه را نوشته است میگوید:

یکی از اعظم اسباب تمدن یوروپ این بود که طایفهٔ ظهور کرده گفتند اگرچه دیانت ما دیانت عیسویه است ولی ما رامیرسد که براهین اصول عقاید خودراجویاشویم. وجماعت قسیس ها اجازت نمیدادندو میگفتند که بنای دین بر تقلید است وچون آن طایفه قوت گرفته افکار ایشان منتشر گردید عقول از حالت بلادت وغباوت

برآمده در حرکت وجولان آمد و در استحصال اسباب مدنیت کوشیدن گرفت ، دین اسلام آن یگانه دینی‌است که ذم اعتقادبلادلیل واتباع ظنون را میکند و سرزنش پیروی از روی کوری رامی نماید ومطالبهٔ برهان رادرامور بمتدینین نشان میدهدو درهرجا خطاب به عقل می‌کند وجمیع سعادات رانتایج خردوبینش می‌شمارد وضلالت را به بیعقلی وعدم بصیرت نسبت میدهد وازبرای هریک از اصول عقاید به نهجی که عموم راسودمند افتد اقامهٔ حجت می نماید ،

بلکه غالب احکام وفوائد آن ذکر می کند (بقرآن شریف رجوع شود)

وهیچ دینی نیست که این فضلیت در او بوده باشد و چنان گمان می کنم که غیر مسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کردو مخفی نماند که اصل دیانت عیسویه که عبارت از تثلیث بوده باشد جمیع نصاری برین معتر فند که بعقل فهمیدن آن ممکن نیست یعنی باید از عقل درگذشت تا آنرا فهمید ،

و اما اصول دیانت بر هما هرکس راظاهر است که غالب آنها مخالف عقل صریحست چه اصحاب آن دین براین امر اعتراف کنند چه نکنند.

(چهارم) آنکه باید در هرامتی ازامم جماعتی علی الدوام بتعلیم سائرین مشغول بوده باشند و در تخلیهٔ عقول آنها بمعارف حقه کوتاهی نورزند ودرتعلیم طرق سعادت تقصیر ننمایند .

و گروهی دیگر همیشه در تقویم وتعدیل نفوس بکوشند واوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را بتبیین کنند وازامر به معروف ونهی از منکر غافل نشوند زیرا آنکه بالبداهه جمیع معلومات انسان مکتسب است واگر او رامعلمی نباشد از عقل خود بهرهٔ وافی نخواهد گرفت .

و چون حیوانات در این عالم زیست خواهد نمود واز سعادت دار ین محرو م ما نده از این د نیا خواهد رفت .

پس معلم واجب شد و شهوات وخواهشهای نفس را حد و اندازه نیست واگر معدل ومقومی آن شهوات را نباشد لامحاله مستلزم تعدیات و اجحافات خواهد گردید و صاحب آن خواهشها سلب راحت وامنیت دیگران را خواهد نمود بلکه خود راهم در آتش شهوات خویشتن سوخته درنهایت شقا بدارالشقا خواهد رفت پس امر بمعروف ونا هی از منکر ومعدلی اخلاق لازم شد .

واعظم فروض وواجبات دین اسلام این دوامراست(بقرآن شریف رجوع شود) در سائر ادیان آنقدر اهتمامی درین امر نشده است و چون ارکان دیانت اسلامیه بسیار است و بیان فائدهٔ هریکی در مدنیت وشرح بودن هر واحدی از آنها سبب سعادت تامه موجب آن میشود که از موضوع کلام خارج شو د برخود وا جب دانستم که رسالهٔ یی بانفراد ها درین امر وضع نمایم ودر آن بیان کنم که آن مدینهٔ فاضلهٔ که حکما به آرزوی آن جان سپردند هر گز انسان را دستیا ب نخواهد شد مگر بد یا نت ا سلا میه .

اگر کسی بگوید چون د یانت اسلامیه چنین است پس چرا مسلمانان درین حالت محزنه میباشند .

جوا ب میگو یم چون مسلمان بودند چنا نکه بودند وعالم هم به فضل آ نها شها د ت مید هد .

و ا ما الا ن پس بد ین قو ل شریف ا کتفا خو هم کر د

(ا ن الله لا یغیر ما بقو م حتی یغیر و ا ما با نفسهم)

اینست مجمل آنچه میخواستم بیان کنم در مضا رو مفاسد طر یقهٔ نیچر یه درمد نیت وهیأ ت اجتما عیه و منا فع د ین اسلا م .

از اشعار سید

غزل

عهد کردم گر ازین ورطهٔ غم جان ببرم
یکسره سر به درِ درگهٔ جانان ببرم
پای کوبان [و] غزل خوان به دوصد وجد و طرب
خویشتن را به درِ دوست به قربان ببرم
سینهٔ خویش کنم چاک [و] گریزان و دوان
عرض خود را به درِ آصف دوران ببرم
گر بخارا بروم، کی رهم از بیم هلاک
نیم جانیست خدا را که به آسان ببرم
گر چه ره پر خطر و منزل مقصود بعید
جان ازین بادیه با همت نیکان ببرم
سوخت جان و نیم از دیو و دد ایرانی
رخت بر بندم از [ین] ملک و به توران ببرم

بروم خسته و رنجور و فگار و غمگین
داد با تختگه حضرت سلطان ببرم
گر نه سلطان بدهد داد دل غمگینم
شکوهٔ این دل صد پاره به یزدان ببرم

* ✿ *

ای یار پری چهرهٔ من در تو وفا نیست
ما را ز تو زین بیش دگر تاب جفا نیست
ای حب تو دایم که شد عاقبتم زار
دردی است محبت که درو هیچ شفا نیست

* ✿ *

یار نگار من از چهره بر افگنده نقاب
مه [و] خورشید شد از پرتو رویش به حجاب
پای کوبان و غزل [خوان] چو به بازار آمد
ای بسا عاشق دلداده که شد مست و خراب

* ✿ *

عشق بورزید که عشق عاقبت
رهبر هر پیر و جوان می شود
عاشق ازین پردهٔ غبرا دوان
تا به جنان دست زنان می شود
عشق چو غالب شود اندر مزاج
راز نهایت عیان می شود

عشق چو برکرد سر از خانها(؟) عقل سرا سیمه نهان می شود
عشق کند جلوه به هر صورتی گاه جسد گاه روان می شود
هست نهان عشق به هر ذره ای زان همه دم در جولان می‌شود
زمزمهٔ عشق چو بر جان رسد جان به‌تن اندر هیجان می شود
صخره اگر بشنود این زمزمه جزو به جزوش همه جان می‌شود
آتش عشق ار فتد اندر خیال رقص کنان در سیران می شود
سوزش عشق آید اندر نهان شورش عشاق از آن می شود
پشه اگر عشق بورزد دمی همچو یکی پیل دمان می شود
عشق بخارا کشدم سو به سو جانم از آن در طیران می شود
تختگهٔ عشق بود آن دیار عشق ازان‌سوی وزان می شود
گر به بخارا بروم کی رهم این مرض آخر یرقان می شود
گر روم، از درد غم آسوده ام ورنه همینم خفقان می شود
هرکه دمی سوی بخارا گذشت تا به ابد دل نگران می شود
هرکه بود پیشهٔ او عاشقی خوشدل از اینجا به جنان می‌شود



« ساقی نامه »

مغنی بیا لحن نو ساز کن ز نو داستان خوش آغاز کن
بگو سرهای جهان کهن بیان کن رموز نهان و علن
ز آغاز و انجام برگو نخست رموز عیان و نهان گو درست
به آهنگ خوش سر هستی سرای به قانون نو اندرین در درآی
الا چند در پرده مانی نهان بیا با دف و چنگ برگو عیان

ز بالا و پستی ، ز ظلمت ز نور ز روز ازل تا به یوم نشور
یکایک به تار (و) به طنبور فاش بیان کن الا چند ازین ارتعاش
بیانی کن از عشق و زعاشقی بگو شرحی از شوق و ز شایقی
که عاشق که معشوق عشق ازچه خاست جهان ازچه شد وزچه اکنون بپاست
گه از پست آغاز و گه از علاء زغیرا بگو نکته ها در سماء
بگو شمه ای از نفوس و عقول بیانی که مدهوش گردد غفول
بوحدت چو آیی چنان گو سخن که نشنیده باشد کس اندر زمن
. . . . . . تاری از زلف تار پس آنگه بگو سر وحدت به تار
بده ساقــی آن آتشین آب را به ساغر بریز آن می ناب را
شراب کهن ده که پژمرده ام از این دیر فانی دل افسرده ام
بده باده چندان که مستم کنی زخود بیخود و می پرستم کنی
چو بخشیم از آن تلخ شیرین نداق کشم رخت ازین ور طه تا هفت طاق
چو مستم کنی ما ز هو هو کنم چو دیوانه آغاز کو کو کنم
بیان ما زم اسرار بالا و پست بگویم رموز نهان هر چه هست
همه سر وحدت بگویم عیان که مدهوش گردد عقول جهان
ز اعیان و صورت زهر گون فنون بیان سازمت فاش با رغنون
اگر چرخ با ما شود در ستیز برو جرعه الی باده تلخ ریز
شود بیهوش رفته اند خمار از آن پس وگر ماند او بر قرار
چه باک ار بود گیتی ازما به تنگ که افضال جودش به ما هست تنگ
مرا می ده ای ساقی نیک رو به می نامم از لوح هستی بشو
زجمشید و دارا بجز نام نیست در این دیر جز تلخیت کام نیست

مده جز طرب ره در اندیشه است
بجز می پرستی مکن پیشه است

نگاری بدست آر سیمین بدن
غزل‌خوان و خندان شیرین سخن

دگر جامی از می، دگر چنگ و تار
دگر گلبنی و لب جویبار

گهی دست بر تار و گه زلف یار
گهی مست مست و گهی هوشیار

به من نیز از آن تلخ یاقوت فام
خدا را تو جامی بده‌ای همام

مئی ام ده که اندوه یاران پار
ربودست صبر توان (و) قرار

چو می نوشم آسایم از هر غمی
شوم بیهوش و فارغ از عالمی

ز می می توان راه بالا سپرد
به می میتوان ظلمت ازدل سپرد

ز می می توان کرد خرق عجب
که حاجت نباشد به جمع کتب

ز می احمد افلاک را کرد طی
به اسرار علوی ز می برده پی

دل آهنگ دیوانگی ساز کرد
ز نو ناله گریه آغاز کرد

بیاد آمدش نجد و یاران نجد
چو آن اشتر مست آمد به وجد

خدا را عنان دل از دست شد
دگر باره شیدا و سرمست شد

که آهنگ بطحا کند که عراق
کشد ناله سوزناک از فراق

گهی چون شتر سا ز عف عف کند
چو دیوانگان افتد و کف کند

به ساقی بگو کی فدای تو جان
علاج چنین دل به می می توان

مرا آنقدر باده در حلق ریز
که بیخود فتم تا دم رستخیز

کشم رخت از این سر به ملک عدم
چو آنجا رسم طبل مستی زنم

زنم در عدم کوس شاهنشهی
به بند اندر آرم ز مه تا سهی

جهانی بسوزانم ای محتشم
بدین لوح مستی قلم در کشم

بده ساقی آن راحت روح را
بده ساقی آن گنج مفتوح را

میم ده به آواز چنگ و رباب / به می وارهانم ازین پیچ و تاب
دو جامی از آن باده سالخورد / که بر اصل بودش کسی پی نبرد
به من ده که بس زار و افتاده ام / دل افکار و مستسقی باده ام
اگر حاجتم را نسازی روا / به کوی سبو کش برم التجا
به میخانه آیم کنم صد فغان / زنم دست بر دامن این و آن
گهی ناله وگاه زاری کنم / گهی دست حسرت برسر زنم
خدا را به من ساقیا باده ده / دو صد جام زرینم آماده ده
میم ده که غم بار لشکر کشید / دگر جامهٔ طاقت از هم درید
مرا آتش عشق اندر دل است / سراپای دل زعشق اندرگل است
زمی ساتگین را تو لبریز کن / از آن آتشین آتشم تیز کن
به می بیش کن شور دیوانه را / به آتش در انداز پروانه را
مرا ره دگر باره از دست شد / دگر باره دل گرم و سرمست شد
خرابات یاران راز من ده سلام / که دل باز بگرفت از کف زمام
پریشان و شیدا و دیوانه شد / ز کعبه دوان تا به میخانه شد
دگر باره مستانه زنار بست / به دیر مغان رفت و آنجا نشست
دلم را به می ساقیا چاره کن / کرم کن به تیغش صد پاره کن
خرابات را ره پدیدار نیست / ندانم مرا راهبر دار کیست
بشو ساقی از بهر حق رهبرم / به جامی ازین درد غم وآخرم
مرا تا خرابات شو راهبر / به باده خرابم کن آنگه ببر
ز زهد و زطامات پاکم بکن / ببر تا خرابات خاکم بکن
کجا شوق باده به سر داشتم / کی از ذوق مستی خبر داشتم

مرا می پرستی بیاموختی | در آخر ز هجران می سوختی
چشاندیم زان بادهٔ خوشگوار | نهادیم از آن (می) به رنج خمار
ز رنج خمارم به می وارهان | به می وارهانم به رنج نهان
بیا ساقی ای مونس جان من | شفا بخش هر درد پنهان من
مرا ساقیا چشم بر دست تست | که جام وصراحی می مست تست
چشاندی به می جرعه ها درنهان | ازآن پس به می مست کردی جهان
خوش آنگه شوم مست از روی تو | گهی مست از باده گه مست تو
ببخشم دگر باره جامی شراب | بسازم به یک جرعه مست وخراب
چو مستم کنی تا به میخانه بر | مرا تا به میخانه مستانه بر
روم تا به میخانه مستان و شاد | دهم سلک هستی به یک جرعه باد
به فرق فریدون نهم پا زناز | نهم سر بر آن آستان از نیاز
زعالم کشم دست وزهرچه هست | کنم خدمت ازبهر عوران مست
دگرباره رقص جوانی کنم | در آن بزم عیش نهانی کنم
دگرباره شستی به تار آورم | همه پیر و برنا به کار آورم
به صد کوشش آموختم فن تار | که این فن خوش آخر آید به کار
ازین بزم خوشتر دگر در کجاست | درین بزم شاهان عالم گداست
همه بذله گویان، همه سرخ رو | همه سروقدان همه مشک مو
کشم دست برتار از چپ و راست | عراق عرب پویم از راه راست
حجاز(و) حسینی زنم گاه(و) راک | کنم پردهٔ چنگیان چاک چاک
به زنگوله وچپ(و) شهناز و شور | همه بزگله را در آرام به شور
دلم باز دیوانگی ساز کرد | کجایی کجایی دل آغاز کرد

زمستی گذشت وزهر عیش ونوش ز هجران ساقی درآمد به جوش
همی گویدم دل که آن ماه کو نخواهم می و ساغر آن شاه کو



به بند زلف توای مه چنان گرفتارم که تا به حشر زبندت مرا خلاصی نیست
سر نیاز من و آستان پیر مغان که در جهان بجز اینم دگر مناصی نیست



بادهٔ مردم چه مستی بخشدت مست باید شد بجام خویشتن

در مدح حضرت رشیدی پاشا ناظر داخلیه افندی گفته شد

بختم زسر برفت ونگار از کنار هم تا بم دگر نماند و نه صبرو قرار هم
از صبح تا به شام وزشب تادم سحر با چرخ در ستیزه و با روزگار هم
گردید در مذاق ازصبر تلخ تر شیرین لبان روم ومی خوشگوار هم
گوموزنسی که شرح دهم زانچه میکشم از دهردون وزین فلک کج مدارهم
کردم جدا به کجروی و کینه پروری از دوستان جانی و ملک ودیار هم
باب فرح بروی من خسته بسته شد روز و شبم به آه شد و انتظار هم
جانم زمی تهی شدو بزمم زچنگ ورود کاخم زساقیان و بت غمگسار هم
آخر بترس ای فلکم کجرواز خدا وزعدل وداد حضرت دولت مدارهم
آنکس که برگزید خدایش برای خویش وز بهر نظم ملک خداوندگار هم
آن گوهر محیط وهنر پروری و داد وآن آفتاب برج جلال (و) قارهم
بحر علوم وکان خرد معدن و داد غوث اسم غیاث ذوی الاقتدار هم
در منهج رشادوطریق سدادو عدل مقبول خاص وپادشهٔ کردار هم
رشیدی ورا لقب زخداوندگار شد باد اسعادتش زیمین و یسار هم

ای آسمان فیض وسخاوسحاب جود — برخاك رشحه ای ز عطوفت ببار هم

زرات را وجودچو از بحر جودتست — از روی لطف چشم زمن بر مدار هم

روسی درین ولا به تولای حضرتت — دارد امید عز و دگر افتخار هم

چند باشی مبتلای خویشتن — آفت جان و بلای خویشتن

جهد کن زین بندگی آزاد شو — تا که خود باشی خدای خویشتن



«عروة الوثقی»

«جمود وانحطاط مسلمانان وسبب آن»
«و اعتصموا بحبل الله جمیعاو لاتفرقوا»

مسلمانان دردین خودمحکم ودرایمان نیرومند و در یقین خویش ثابت قدم هستند و بواسطهٔ آن بر سائر ملل غیر از خود مباهات میکنند و واقعاهم که عقیدهٔ شان قویترین علت پیوند بعضی از آنها بابعضی دیگر است وآنچه هم که درنفوس آنان رسوخ یافته ـ اینست که ایمان بخدا وآنچه راکه پیامبر خدا آورده ، ضامن سعادت دارین است وکسیکه از ایمان محروم گردد ـ در حقیقت از سعادت دارین محروم است ونگرانی آنان دربارهٔ کسیکه دین خودراترك میگوید بیشتر ازحالت فنا ومرگ ویست . این وضع نه تنها درمیان علما بلکه حتی د رمیان عامهٔ مردم نیز دیده میشود . بدرجه یی که اگر یکنفر ازا یشا ن در هر منطقه یی از جهان که باشد چه عالم وچه جاهل همینکه میشنود . که یکتن ازهرجا واز هرنژادی که است وقتی مشرف بدین اسلام بوده وباز از دین خود برگشته است با تاسف وبرا شفتگی لاحول میگوید وتکبیر میخواند واین فاجعه را از بزرگترین مصیبت ها ئی میداند که نه تنها بر شخص مورد بحث نازل شده بلکه بهمه مسلمانانی که د ر دین باوی شرکت دارند وارد آمده است .

وا گرشبیه به‌آن درتاریخ ذکرشود ویک کسی ازآنان انرا پس ازسالها بخواند دل‌وي می‌تپد واشك میریزد وبر آشفته میشود وطوری ازآن روایت میکند که گویاحادثهٔ عجیب وحکایت غریبی را نقل میکنند .

مسلمانان بحکم شریعت ونصوص قطعی‌آن درنزد خداوند مسئول حمایت ازسرزمینها ئی اند که درتحت تصرف شان قرار دارد وهمه‌نسبت به‌ان وظیفه دارند ودوری ونزدیکی ویایگانگی درنژادویا اختلاف دران تفاوتی نمیکند واگر گروهی به حمایت ازمتصرفهٔ آنان نپردازد همه گنه گار میگردند ودرانصورت فرض ذمهٔ هرکس است وبازوجائیبی راکه وظیفهٔ حمایه بدنبال میاورد خرج مال وبذل اموال وغلبه بردشواریها ودرگیري باحادثهٔ هااست. و اجازه ندارند باکسانیکه بیك‌صورت ازصورت هابرانان غلبه‌وبرتری میجویند ـ مسالمت را پیشه کنندتاکه حاکمیت مخصوص به‌آنان بماند ونه‌بدیگری .

همانطور شریعت درمورد تقاضای حاکمیت آنان برکسانیکه مخالفین آنان هستند تابحدی مبالغه میکند که اگر یک مسلمان نتواند ازسلطهٔ غیرر هائی یابد وی‌رابه هجرت ازدار کفرتوصیه میکند . این‌قواعد درشریعت اسلامی ثابت است که‌اهل تحقیق با آن اشنا هستند ودرهیچ زمانه تأویلات مردم صاحب غرض وآدم‌های شهوت پرست آنراتغیر داده نمیتوانند .

هرمسلمان بواسطهٔ هاتفی برا نگیخته میشود که‌ندای اورا ازمیان دو پهلوی خویش میشنود که‌اورا به‌انچه که شریعت مطالبه مینماید وایمان فرض گردانیده یاد دهانی مینماید . باانهم درین روزها پیروان این دین را میبینم که بعضی ازایشان ازانچه که بدیگری میرسد بیخبرند وازدردی که همکیشان انانرا رسیده متالم نمیگردند .

باز لشکریان انگلیس در مصر رفت وامد دارند و قتل و کشتار میکنند مگر هیچ نوع تمایل به کمک دردلهای کسانی دیده نمیشود که در مجاری سیلاب خون انها قرار گرفته اند وخرخر مرگ راحنوم های شان میشنوند وباچشمهای وهمانطور یک عالم هندی ازحال یك عالم افغانی بی اطلاع است حتی علماء یك منطقه باهم رابطه ندارند ونه هم پیوندی که انانرا جمع کند .ودر جزمورد علائقی که میان عامهٔ مردم ازقبیل خویشاوندای ودوستی که یکی با دیگری دارد - دروضع عمومی هیچ نوع وحدتی بهم ندارند وهرکس بخودسی بیند وازخود بیرون نمیشود . مثل اینکه به تنهائی جهانی راسیسازد . نظیر این جفا ها وهجرانهانه تنهامیان علماء بلکه حتی میان پادشاهان وسلاطین مسلمانان نیز وجود دارد . ایاعجب نیست که عثمانی هادرسرا کش سفارتی ندارند وبازسرا کشی هادرعثمانی وایا نباید تعجب کرد که چرا دولت عثمانی علائق دوستی باافغانها وسائر طوائف مسلمانان درمشرق زمین ندارد .

این دوری ومقاطعه وبی بند باری درمیان مسلمانان عام شد . بحدی که اگر ادعاشود که هیچ نوع علاقهٔ میان یک قوم باقوم دیگر ویك شهر با شهری وجود ندارد صحیح است. احساسشان درمورد اینکه بعضی ازملت هابه ائین ایشانست وعقیدهٔ مانند اعتقاد انان دارند خیلی ضعیف است واحیانا موقعیت سرزمینهای خویش رابه طورتصادفی ودروقتی میدانند که بروز های عمومی حج خانه خدا یکدیگر راملاقات میکنند .

این احساس باعث خفقان وتاسف است که چراوقتی یک مسلمان ضیاع حق یک مسلمان دیگری را بدست کسیکه ازملت وی بیگانه است می بیند - بواسطهٔ ناتوانی

که دارد انگیزهٔ اقدام به کمک دروی بوجود نمی آید . ملت بمانند یک جسم بزرگ بابنیهٔ قوی ومزاج سالم است که چون عارضه هائی انراپیش آید پیوند میان افراد ان ضعیف شده وبه پراگندگی وانحلال میگراید . و هر جزئی ازان علیحده میشود وهیئات عموسی آن متلاشی میگردد .

این ضعف وانحلال در رابطه ملت اسلامی بواسطهٔ جداشدن منزلت علمی ازمرتبهٔ خلافت بو دوقتیکه خلفاء عباسی تنهابنام ومنصب خلافت راضی شد ند ـ بی انکه افتخار وشرف علم ودانائی در دین واجتهاد در اصول وفروع رابمانند خلفاء راشدین داشته باشند باعث آن گراید که مذاهب زیادی به وجود اید واز اغاز قرن سوم هجری اختلاف پدیدار گردد تا پیمانهٔ که انرا بهیچ یکی از ادیان سراغ نداریم وباز مرکزیت خلافت نیزازمیان رفت وبه قسمت هائی تقسیم شد که خلافت عباسی دربغداد وخلافت فاطمی درمصر والمغرب وخلافت اموی دراندلس واطراف آن ظهور کرد .

وباین ترتیب اتحاد ملت ازهم پاشید ومرتبهٔ خلافت تارتبهٔ پادشاهی سقوط کردو هیبت وتاثیران ازدلها رفت وسلطنت طلبان بفکر قدرت وسلطه شدند وخلافت راحرمت نگذاشتند . باظهور چنگیز خان واولاد وی وتیمورلنگ و نواسه های وی این اختلاف شدت پیدا کرد وعلایق ذات البینی شان قطع کردید و بواسطه کشتار وذلیل ساختن مسلمانان بود که اتحاد به تفرقه بدل شد وپیوند میان علماء و یار شان نیز قطع گردید و هر کس معروف بخودشد وباشغل خودسرگرم باقیماندند و باین ترتیب از خویشتن غافل ماندند وجمعیت انان به احاد تجزیه ومردم فرقه فرقه شدند وهر فرقه وطائفه پیرو هوا خواه یک مذهب ویایک پادشاه گردیدند وتاثیرعقائد که مردم رابه اتحاددعوت میکرد به سستی گرائید و پیوند هاراصدمه زد .

ودرافکار زمخزن خیال تنها صورت هائی ازآن بجا ماند وتنها رسم معلومات برخاطره ها عرضه شد که بغیر ازافسوس و حسرت نتیجهٔ نداشت که دردلهای مسلمانان دروقت نزول مصیبت نازل شده بود وپس ازینکه قضیهٔ ابحام یافته بود درطول زمان طوری اخباران بسمع مسلمانان میرسید که گوئی عمی به گذشته اتفاق افتاده ومانند مرگ اقارب وخویشاوندان که انگیزهٔ برای دفع مصیبت و پیشگیري ازحادثه دران وجود ندارد - تلقی گردید .

این وظیفه علماء این بود تاکه بعنوان ایفای حق وراثت که به فرمان شاد اسلام حضرت محمد (ص) به انان متعلق گرفته بود برای احیای رابطه دینی قیام کنند واختلافی راکه درد یارانان بوجود آمده به وسیلهٔ اتحادی که دین به آن دعوت میکند جبیره نمایند ومدارس ومساجدرابه پایگاهای چنین اتحادی بدل کنند تاکه هر مسجد ومدرسه منبع یک الهام حیات بخش به این وحدت گردد وازهرکدام انها موقعیت یک حلقه زنجیرا پیدا کنند تاهمینکه تکانی دریکطرف آن بوجود اید تمام سلسله بحرکت افتد .

علماء وخطباء وامام ها ووعاظ درتمام حوزهٔ اسلا می باید که بعضی با بعض دیکرارتباط برقرار نمایند وبرای خود مراکزی رادرسرزمین های مختلف ایجاد کنند تاکه درانجاها بمنظور مسائل وحدت خویش گردآیند وعامهٔ مردم رابه انچه که قران وحدیث صحیح ارشادمینماید - رهنمونی کنند و پیوند ها ئی را که به آکنده است درمحل واحدی که مرکز آن در اماکن مقدسه باشد جمع کنند که مناسب ترین ان خانهٔ خداست تاکه به تقویهٔ بنیادی دین وحمایهٔ آن ازضربت تجاوز گران توانا باشند وبه احتیاجات مردم رسیدگی کنند مخصوصا درفرصتیکه کدام نقصانی پیش میاید وباز بیگانگان برای تضعیف بنیان ملت مداخله مینمایند .

این کار همانطور باعث نشر علوم وحمایهٔ دین ازبد عت وتنو یرافکا ر میگر دد وتنظیم درست آن برای تعیین درجات علمی و تشخیص وظائف میسراست . درینحال هم اگر کسی بدعتی بوجود آورد بواسطه پیوند میان طبقات جلو گیری ازان وسحوان بدعت پیش ازانتشاران درمیان مردم آ سان است .

وعقلاء پوشیده نیست که این امر بنوبهٔ خو د باعث نیر و مندی ملت ونفو ذ سخن و ی وتوان آن دررفع سحابی است که بروی نازل شده ا ست .

مگربانهایت درجه تاسف میکنیم که چرا ا ذ هان علماء و عقلاء مسلما نان متوجه این وسیله نشده که اماده تر ازهمه وسائل است . هرچند یکه درین روز ها گروهی ازصاحبان غیرت به آن التفات کرده اند وماز فرمانر وایان مسلمانان وعلما انها که اهل جمیعت واصحاب حقیقت اند آرزو می بریم که این گروه راتایید کنند ودرانچه که باعث اتحاد جمیعت وتوحید پراگند گی انان میگر دد ـ سهل انگا ری نکنند . چه آنچه را که تجارت به انان اموخته وبی نیاز ازگفتار است ـ هیچ اشکالی ندارد تا دست کسا نیرا که نزدیک آنها است بفشارند وبازبرای کسانیکه لو ر ا ز آنهایند مبلغان خودرا بفرستند وازاحوال همدیگر خبرشوند که به فائدهٔ دین وملت انهاست وهمه ازضرر احتمالی جلومیگیرد وبا این عمل شریف دیگر و جیبهٔ خو درا ادا ء وسعادت رابه دست آورده اند وتاهنوز رمق باقی است وآرزو ها یم د ر پیش وباز گشت همه بسوی خداست .



MINISTRY OF INFORMATION AND CULTURE

Sayyed Jamal-ud-din al-Afghani
1838 - 97

Selected Works

Compiled

BY

Dr. S.M. Rahin



PUBLISHER : BAIHAQI
KABUL 1977

باهتمام:

پیغله صالحه «ساعی»

مطبعهٔ دولتی

بیهقی کتاب خپرولو مو سسه

حوت ۱۳۵۵